

# انتظار، مذهب اعتراض

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

[www.negarstan.com](http://www.negarstan.com)

[ar\\_foroughi@yahoo.com](mailto:ar_foroughi@yahoo.com)

*Alireza Foroughi*

## انتظار، مذهب اعتراض

## دکتر علی شریعتی

موضوع بحث امشب من بسیار حساس است و این را بدین جهت عرض می‌نمایم که خواهش کرده باشم بیش از آنچه معمولاً به سخن یک گوینده دقت می‌شود بدان توجه فرمایید.

حساس است به خاطر اینکه موضوعی است که اساس احساس، اندیشه، و مسئولیت اجتماعی ما را در بر می‌گیرد و مهمتر از آن، حساس است به خاطر اینکه بیش از همه مسائل و اصول اعتقادی که در میان ما مطرح است، این بحث دو رویه نه تنها غیر مشابه و حتی مخالف، بلکه صددرصد متناقض با هم دارد.

## پوستین وارونه

این اصل کلی را عرض کنم، نه به عنوان فردی که به مذهب و دین خودش تعصب می‌ورزد و از پایگاه اعتقادات خویش مسائل علمی و تاریخی را تحلیل می‌نماید، بلکه به عنوان یک معلم بی‌طرف تاریخ ادیان، که هر کس و با هر مذهبی - اگر فقط با چشم منطق علمی به مذاهب بنگرد - به این نتیجه خواهد رسید، که هیچ مذهبی در تاریخ بشر، به اندازه اسلام میان واقعیت موجود و حقیقت نخستینش فاصله پیدا نکرده است.

در مذاهب دیگر می‌توان اصطلاح «انحراف» را به کار برد، می‌شود گفت که بسیاری عناصر دخیل در آن وجود دارد و بسیاری از عناصر اساسیش فراموش شده، اما در اسلام این تعبیر، تعبیر دقیقی نیست و تعبیر دقیقش سخن حضرت امیر است که فرموده است:

## لبس الاسلام لبس الفر و مقلوباً «جامه اسلام بمانند پوستین وارونه پوشیده شده است»

در مذاهب دیگر می‌شود گفت که بعد از دوره نبوت پیغمبرشان، جامه دینشان را وارونه نشان کرده‌اند، اما در اسلام، به جای قبا و ردا، پوستین به کار رفته، به خاطر اینکه پوستین تنها جامه‌ای است که میان رویه و آسترش، اختلاف میان نهایت زیبایی و نهایت زشتی است، رویه‌اش چشم‌ها را به زیبایی به خود می‌گیرد و مصداق «لونها تسر الناظرین» است و آسترش از زشتی برای بزرگسالان نفرت انگیز و برای خردسالان وحشت آمیز است. و باز در اسلام، از میان مذاهب مختلف - یعنی تلقی‌های گوناگونی که از آن شده است - در تشیع بیش از همه، میان «آنچه که بوده» و «آنچه که هست» فاصله است، فاصله‌ای در حد دو طرف متضاد، به صورتی که تشیع نخستین - و همچنین تشیع تاریخ اسلام پیش از این سه چهار قرن اخیر - از نظر برداشت فکری و عقلی، جبهه مترقی اسلام، و از نظر مبارزه اجتماعی و نقش و رسالت تاریخی، عمیق ترین، متعهدترین، قاطع‌ترین و انقلابی‌ترین جناح‌های اسلامی بوده است. و از میان همه عقاید شیعی و اصولی که این مذهب را مشخص می‌سازد، اعتقاد به «آخرالزمان» و «غیبت» و «منجی موعود» - که در یک کلمه می‌توان گفت: اصل انتظار - بیش از همه عقاید دیگر، میان آنچه که بوده (و حقیقت این فکر است) و آنچه که هست، تضاد و تناقض وجود

دارد؛ به طوری که برای خیلی از همفکران من که روشن‌اند و مترقی و آگاه، تعجب آور بود که چگونه من- با طرز تفکری که از نظر اجتماعی دارم- مسأله «انتظار» را مطرح کرده‌ام و درباره‌اش صحبت می‌نمایم؟

اینکه عرض کردم- و مجدداً تکرار می‌کنم- با کمال دقت- یعنی بیش از آنچه قاعداً لازم است- بدین مطلب توجه فرمایید و نقص و کمبود قدرت بیان مرا در چنین مسأله پیچیده و مبهم و متضادی که «اصل انتظار» باشد، با توجه ودقت خودتان جبران کنید، برای این است که مطمئنم این بحث هم- مثل همه مسائل دیگری که مطرح کرده‌ام و بیش از همه آنها- از دو سوی متناقض و متضاد، مورد انتقاد واقع خواهد شد.

### دو قطب متضاد

از یک سو، روشنفکران خواهند بود (به معنی اصطلاحی و رایج آن)، و از سوی دیگر، مؤمنین (باز به معنای اصطلاحی رایجش)؛ که این گروه مرا متهم خواهند کرد به اینکه آنچه می‌گویم با «مذاق و موازین اعتقادی ما توافق ندارد». و گروه ضد این دسته متهم خواهند نمود که: «در چنین عصری و در چنین زمانی، با اصطلاحات تازه، باز می‌خواهد همان مفاهیم کهنه را مطرح کند و اذهان این نسل را از گرایش به آینده و علم و پیشرفت اجتماع غافل نگه دارد و ... نگهبان و توجیه کننده خرافات گردد...».

از این روست که از شما- که نه از آن گروهید و نه از این گروه، بلکه «تنها مخاطبان من» در این جامعه هستید- تمنا می‌کنم که دقت بیشتری فرمایید تا مثل کهنه پرست‌ها، در مسائل مذهبی، از تلقی و تفسیر و نتیجه گیری تازه- تنها به جرم اینکه تازه است- وحشت نکنید و مثل نوپرست‌ها، در مسائل ایدئولوژیک، از طرح مفاهیم مذهبی و انتخاب اصطلاحات قدیم، تنها به جرم اینکه مذهبی و یا قدیمی است- برنیاشوید، چه، شما هم مثل من، نه تعصب بی‌جای دینی دارید و نه تعصب نابجایتر ضد دینی، که هر چه را با قالب‌های ذهنی خودتان جور نباشد «نتوانید بفهمید»، و مثل من، نه مقام و منصبی دارید- که مصلحت اندیش شوید- و نه حیثیت مذهبی- که مقبول عوام باشید- و نه موقعیت روشنفکری- که محبوب خواص- ، که «نخواهید بفهمید»، تا مقام و منصب در خطر نیفتد و موقعیت و حیثیت لکه دار وسست و سرد نشود!

این است که هم «قدرت فهم» عقیده مخالف را دارید و هم «جرات فهم» آن را، هر چند مؤمنی باشید و این عقیده را با احساسات مذهبی خود شبیه ببینید و یا روشنفکری غیر مذهبی باشید و آن را یک مبحث کهنه مذهبی بیابید که در میان توده مذهبی طرح است و معنی و مفهومش هم معلوم است و همه جا، در مسجد و منبر و تکیه و جلسه، تکرار می‌شود و در این دنیای نو و در میان این همه مسائل نو، حرف بسیار کهنه‌ای است و از آن دنیای کهنه‌ای و قاعداً یک «روشنفکر روز» نباید به این مسائل پردازد.

### مسأله انتظار، در بینش سه گروه اعتقادی

مسأله «انتظار» و اعتقاد به «امام زمان» و «آخرالزمان» و اصل «انقلاب نهایی» در انتهای تاریخ، در تلقی‌ها و قالب‌های اعتقادی و ذهنی گوناگون، به طور مختلف برداشت و قضاوت می‌شود:

غیر مذهبی‌های تحصیلکرده می‌گویند: اعتقاد به امام زمان و انتظار، اصولاً «از نظر علمی»، مخالف واقعیت و حقیقت و غیر منطقی و غیر معقول است «و از نظر اجتماعی»، یک فکر کهنه و انحطاط آور.

غیر علمی است، به خاطر اینکه مردمی در این قرن- که فیزیک، بیولوژی، و فیزیولوژی تا این حد ترقی کرده و انسان و حیات را شناخته است- معتقدند که یک فرد می‌تواند، در اندام طبیعی، زندگی نامحدود غیر طبیعی داشته باشد و هزار سال، دو هزار سال، سه هزار سال و چند هزار سال زنده بماند، این برخلاف بیولوژی، برخلاف فیزیولوژی و برخلاف منطق علمی و ناموس طبیعی است.

و از نظر اجتماعی، یک فرد ضد ترقی و ضد مسؤولیت انسانی است، برای اینکه پیروان این فکر معتقدند که اصلاح اجتماع و آگاهی انسان و نابود شدن نظام ستم و تبعیض و فساد در دست انسان‌ها نیست، در یک دست غیبی است که باید در آینده بیاید و سرنوشت بشریت را از پلیدی و انحطاط نجات بخشد؛ بنابراین، اعتقاد به یک منجی غیبی که اصولاً رسالتش غیبی است، ظهورش غیبی است، زندگانش غیبی است، مسؤولیت و اراده ما در کار او هیچ اثری ندارد و ... خود به خود این نتیجه را به دست می‌دهد که، پس ما در تعیین سرنوشت خودمان، جامعه مان و بشریتمان هیچ سهمی نداریم و امکانی برای ما نیست که، در زمان غیبت او، بتوانیم عدالت را در جامعه مان و یا در زمین مستقر کنیم. این اعتقاد، مسؤولیت را از انسان سلب می‌کند، زیرا اراده انسان را نفی کرده است. وقتی تو معتقدی که ظلم و جور همچنان ادامه و گسترش خواهد یافت و اسارت و ذلت مردم و فساد اخلاق و روابط ضد انسانی همچنان در مسیر خودش پیش می‌رود و هیچ کس نمی‌تواند در برابرش بایستد و باید منتظر یک دست غیبی باشی که از آستین آسمان به درآید و کاری بکند، معلوم می‌شود که تو کاری نمی‌توانی بکنی و هیچ کس دیگر هم درنجات آدمی، کوچکترین قدمی نمی‌تواند بردارد.

این انتقاد در اروپا به وسیله نویسندگان، بخصوص برای کوبیدن یهود- که آنها هم هنوز منتظر ظهور مسیح‌اند، و عیسی بن مریم را مسیح نمی‌دانند- به شدت مطرح شده و بسیاری از رمان‌ها و داستان‌ها در این باب به رشته تحریر درآمده است، داستان‌های بسیار فکاهی و گاهی حتی مستهجن:

همسر یک خاخام (روحانی یهود) گناه می‌کرد و فسادش هر روز از روز قبل بیشتر می‌شد، خاخام آگاه شد، و سخت اعتراض کرد، پاسخ شنید: مگر تو منتظر نیستی؟ و نمی‌خواهی که ظهور مسیح و منجی قوم یهود هر چه زودتر تحقق پیدا کند؟ و مگر نمی‌گویی، وقتی این ظهور تحقق پیدا خواهد نمود که فساد، عمومیت پیدا کرده باشد؟ من در این راه به سهم خود قدمی برداشته و به «پایان انتظار» تو کمک کرده‌ام. تو فقط دعا می‌کنی که خدا در ظهور او تعجیل کند و من عمل می‌کنم، چه، ظهور مصلح وقتی است که فساد جهانگیر شود و هر که در اشاعه فساد تسریع کند و تعجیل در ظهور او کمک کرده است.

پس این گونه تلقی یک وسیله بزرگ به دست مردم می‌دهد تا ظلم را توجیه کنند، و فساد و عمومیت آن را طبیعی بدانند و تا می‌تواند مسؤولیت خودشان را نادیده انگارند و در هیچ کار اجتماعی، نه در اصلاح جامعه، نه در آگاهی دادن بیشتر مردم، نه در یاری دادن به نیروی عدالت و آزادی، و نه در مبارزه با ظلم و زور و فساد، کوچکترین قدمی برندارد، کمترین

قلمی نزنند و آرام‌ترین کلمه‌ای نگویند. این اعتقاد برای اینها بهترین وسیله توجیه وضع موجود و فرار از مسؤولیت‌های اجتماعی است.

بنابراین، تحصیلکرده غیر مذهبی، این بحث را هم غیر علمی و هم غیر اجتماعی می‌بیند و معتقد است که طرح این مسأله، مضر به حال اجتماع و اندیشه است، و یک روشنفکر متعهد آزادیخواه و عدالت طلب و آگاه به مسائل اجتماعی، نه تنها چنین مسأله‌ای را نباید طرح کند، بلکه باید با آن به شدت مبارزه کند و مردم را از انتظار بیهوده و بی‌ثمر و حتی فلج کننده دریاورد. و ایمان و امید توده‌ها را از امام غایب، به رهبران حاضر و از قیام غیبی او، به قیام اجتماعی خود و از اراده ماوراء طبیعی، به اراده خودشان و به مسؤولیت‌های بزرگشان متوجه کند.

اما توده مذهبی ما، که همچون همه توده‌های مذهبی، در عقاید و احکام و مراسم مذهبی خود شک روا نمی‌دارند تا به توجیه و تعلیل و استدلال و اثبات آن و رد انتقادات و نظریات مخالفان و منکران پردازند، به این عقیده ایمان قاطع و یقینی دارند و احتمال خلاف و خطا نمی‌دهند و چون بزرگترین دلیل حق بودن یک عقیده یا حکم مذهبی، این است که یک عقیده یا حکم مذهبی باشد یعنی جزیی از مذهبشان باشد و کتاب، روایت یا فتوای روحانیون آن را القاء کرده باشد، به اصل وجود امام زنده غایب که پس از عالمگیر شدن فساد و ظلم ظهور می‌نماید و به شمشیر قیام می‌کند و از ستمکاران و نیزاز قاتلان کربلا و خلفای جنایتکار و غاصب و از رژیم سفیانی و از علما و روحانیون مذهبی شیعه و سنی و دیگر مذاهب که مذهب را مسخ کرده‌اند و وسیله اغراض شخصی و تأمین منافع طبقاتی خود، یعنی از همه تبهکاران گذشته و حال انتقام می‌گیرد و مردم را از ظلم، انسانیت را از فساد نجات می‌بخشد، و نظام عدل و رژیم امامت و سنت محمد (ص) و راه انبیاء و حکومت حق و قانون قرآن را در زمین مستقر می‌کند و جامه‌ای بشری و حکومتی جهانی می‌سازد که در آن گرگ و میش از یک آب‌شخور آب می‌نوشند، و جنگ و زور و فریب از میان برمی‌خیزد و صلح جهانی برقرار می‌شود و حتی در رابطه میان انسان‌ها، پول از سکه می‌افتد و جایش را به شعار «درود بر محمد (ص) و خاندانش» می‌دهد.

ظهورش از مکه است و مرکز حکومتش کوفه و هم رکابش مسیح و نیروهای مخالفش دجال فریبکار و سفیانی دیکتاتور و نخستین گروندگان و همگامانش ۳۱۳ مرد پاک با ایمان و مجاهد و بالاخره، کشته شدگان شمشیر انتقامجویش، ستمکاران و روحانیون فاسد مفسد و نجات یافتگان، توده محروم ستمدیده و نوع انسان در روی زمین!

اینها اساساً به این نمی‌اندیشند که زندگی طولانی امام- بنا به قول معترضین- غیر طبیعی و غیر علمی است تا به اثبات آن پردازند، باید بدان عقیده داشت و دارند. خدا چنین خواسته است که فردی را برای انجام رسالتی، تا هر گاه که بخواهد زنده نگاه دارد! و همچنین به این هم نمی‌اندیشند که این فکر هر گاه به نحو صحیح دریافت نشود با بسیاری از عقاید مسلم اسلامی و نصوص قاطع قرآنی و از آن جمله با مسؤولیت فردی در برابر سرنوشت اجتماعی و مسیر تاریخی منافات دارد، متوجه این نکته هم نیستند که لازمه چنین دریافت از این عقیده این است که «صلاح» و «عدالت» محال است پویدن هر گامی در این راه، بی‌سرانجام و بیهوده! آنها به این اصل معتقدند چون عقیده مذهبی است، و در عین حال هر کاری را هم، در راه صلاح و عدالت انجام می‌توانند داد اگر معتقد شوند که وظیفه مذهبی است. این است که به این فکر و

این واقعه مؤمن‌اند و بی‌آنکه به تحلیل و تجزیه و استدلال و توجیه و تفسیر علمی و منطقی و اجتماعی و انسانی آن بپردازند زیرا در آن شکی روا نمی‌دارند. مسأله برایشان بدیهی است، یک تعبد است.

روحانیون ما هم، از آن رو که معتقدند که هر فکری که در متن مذهب باشد، یعنی از طریق قرآن، سنت و یا روایت امام رسیده باشد، حقیقت است، از نظر آنها هر مسأله‌ای که «مستند» باشد، «حقیقت» است و بنابراین، در این راه نیز کاری که کرده‌اند و یا می‌کنند محدود به اثبات این اصل است که عقیده به «مهدی موعود»، منقول است و منصوص، وناچار معقول است و مقبول، چه، اسلام و تشیع حقیقت مطلق است و بنابراین هر چه را که یقین کردیم از اسلام و تشیع است، حقیقت یقینی است و پذیرفتنی، و این است که کوشیده‌اند تا با تفسیر برخی از آیات قرآن و نقل احادیث نبوی و روایات منقول از ائمه و اثبات اینکه این تفسیرها و سند این نقل‌ها درست است، پایه‌های این عقیده را در ایمان مردم استوار سازند و مردم را- بی‌آنکه لزومی باشد تا مستقلاً به تجزیه و تحلیل عقلی و استدلال علمی و توجیه اجتماعی و تاریخی آن بپردازند- بدان معتقد سازند.

اما، «مذهبی‌های متجدد» در جامعه ما- چه آنهایی که تحصیلات قدیمه دارند و چه آنهایی که دارای تحصیلات جدید هستند و یا هر دو-، اخیراً راه سومی را پیش گرفته‌اند تا از همان راه روشنفکران غیر مذهبی به اثبات این اصل مذهبی نائل آیند، یعنی با همان استدلال علمی مادی امروز- که تحصیلکرده غیر مذهبی را به انکار این عقیده کشانده است- به اثبات آن بپردازند و یک امر غیبی و عقیده تعبدی را جنبه علمی و تعقلی بخشند و بر این اساس به تازگی آثاری هم منتشر کرده‌اند و به حمله روشنفکرهای تحصیلکرده غیر مذهبی جواب می‌دهند، امانه به انتقاد «ضد اجتماعی بودن» این فکر، بلکه به انتقاد «ضد علمی بودن» آن، یعنی، بر اساس علوم جدید، مثل فیزیولوژی و بیولوژی یا زیست‌شناسی، اثبات می‌کنند که یک فرد انسانی، امکان دارد بیش از هزار سال، دو هزار سال، سه هزار سال، و بیشتر زندگی کند و بر این اساس، اعتقاد به عمر طولانی چند هزار ساله امام زمان را در همین زندگی و همین زمین ممکن و علمی تلقی می‌نمایند.

به چه دلیل! به دلیل اینکه این اصل را ثابت می‌کنند که اساساً علم امروز عدد ثابتی را برای عمر طبیعی انسان معین نکرده است. از علوم زیست‌شناسی یا وظایف الاعضا و یا علوم دیگر مربوط به انسان، هیچ کدام بر نمی‌آید که مدت زمان عمر انسان و حد نصاب سال‌های زندگی وی ثابت است و ممکن نیست از این سال هیچ موجود انسانی بیشتر زیست کند. یعنی هیچ وقت علمای فیزیولوژی یا بیولوژی در دنیای امروز- چه علمای مادی و چه علمای مذهبی- نگفته‌اند که عمر انسان ممکن نیست از ۱۵۰ یا ۱۶۰ یا ۲۰۰ سال بالاتر برود، عمر نهایی یک انسان معین نیست. در سرزمین ما، گرچه معدل سن افراد مثلاً ۴۵ است، یعنی افراد غالباً میان ۳۵ تا ۵۵ می‌میرند اما به این معنی نیست که کسی از ۵۵ بالاتر نمی‌رود، زیرا در اروپای شمالی سن متوسط حدود ۸۰ سال است اما بعضی‌ها تا ۱۰۰ یا ۱۱۰ سال هم زندگی می‌کنند ولی باز هم نمی‌توان گفت که در اروپای شمالی دیگر ممکن نیست که سن کسی از ۱۱۰ سال بالاتر برود.

نمونه‌ای وجود دارد و در مطبوعات هم منتشر شده و خبرش به گوش همه رسیده است که مثلاً در قفقاز یا مغولستان و در آمریکا یا آفریقا پیرمردی ۱۲۷ سال زندگی کرده، دیگری تا ۱۳۰ سال و آن یکی تا ۱۳۵ و دیگری در جای دیگر، تا ۱۴۰

سال، اما اینکه پیرمردترین انسان شناخته شده معاصر ۱۴۰ سال عمر کرده است، این اصل را ثابت می‌کند که دیگر ممکن نیست کسی مثلاً ۱۴۱ سال هم عمر کند؟ هرگز.

پس حال که ممکن است ۱۴۱ سال هم داشته باشد، به چه دلیل نمی‌تواند ۱۴۵ سال، ۱۵۰ سال، ۱۵۱ سال هم کسی عمر کند؟ بر این اساس، چون نمی‌توانید بر روی یک عدد معین توقف کنید و بگویید یک روز هم از آن بیشتر محال است، به چه دلیل دویست و سیصد و هزار و بیشتر محال باشد؟

دلیل دیگری که می‌آورند عمر شخصیت‌های تاریخی یا مذهبی است، چنانکه در متون و نصوص اسلامی و غیر اسلامی آمده، مانند سلیمان که سیصد یا ششصد سال و نوح که به تصریح قرآن ۹۵۰ سال در میان قومش درنگ نمود؛ حال با این مدت عمر کرده است، یا نهصد و پنجاه سال به دعوت قومش اشتغال ورزیده است، مهدی موعود هم می‌تواند از نظر علوم طبیعی امروز بیش از هزار سال عمر کند.

بدین گونه است که فضایی مذهبی که با مسائل علمی و انتقادات غیر مذهبی‌های زمان بیش و کم تماس دارند استدلال می‌کنند که امام زمان، که به عقیده شیعه از چشم‌ها پنهان است اما در میان مردم و روی همین زمین از ۱۲ قرن پیش تا کنون زنده مانده و زندگی عادی دارد عمرش یک عمر طبیعی است و با علوم امروز سازگار است و نیازی نیست که آن را به یک معجزه خارق العاده تلقی کنیم یا اصلاً منکر شویم.

## امام

اما مذهبی‌های عادی- چنانکه گفتیم- هیچ لزومی نمی‌بینند که اعتقاد به عمر طولانی امام زمان را با اصول و قوانین زیست‌شناسی جدید توجیه کنند، آنها معتقدند که خداوند چنین رسالتی را به فردی از انسان واگذار کرده و برای انجام رسالتش استعداد زنده ماندن بیش از عمر بشر معمولی را به او عطا کرده و بنابراین اراده خداوند است و خدا بر هر کار توانا است و توجیه فیزیولوژی و بیولوژیک آن لازم نیست. اعتقاد به امام زمان در این گروه آخری که مذهبی‌هایی هستند که نمی‌خواهند معتقداتشان را با اصول علمی جدید توجیه کنند، خیلی روشن است و آن اینکه امام زمان از ذریه پیغمبر اسلام و به طور دقیق فرزند امام حسن عسگری- امام یازدهم شیعی- و یکی از اوصیاء به حق پیغمبر است که به نام، او را پس از خودش در فهرست اسامی ۱۲ تن نام برده است که به دنیا آمده و بعد غایب شده است، غیبت کرده است، نه از دنیایی مادی و از بین چشم‌ها، او را «نمی‌شناسند» اما «می‌بینند». شاید بسیاری دیده‌اند و هم اکنون در کوچه و بازار می‌بینند! اما باز نمی‌شناسند. این غیبت از چشم‌ها، نه از ماده، نه از طبیعت و نه از زمین. این است که بر خلاف عیسی که بنابر مشهور به آسمان رفته و سوشیانت که به عقیده پیروانش در عالم دیگر است و امام محمد حنفیه که در کوه رضوی مخفی است<sup>۱</sup>، مهدی موعود در میان مردم زندگی عادی دارد و همه او را می‌بینند اما نمی‌شناسند.

اما دو دوره غیبت داشته است: اول غیبت صغری (کوچک) که در این دوره چهار «باب» یا «نایب خاص»- که اختصاصاً خودش تعیین کرده- واسطه میان او و شیعیان بوده‌اند.



دوم: پس از این دوره و پس از مرگ چهار نایب خاص، دوره «غیبت صغری» (که مدتش عمر یک نسل است) تمام شده و «غیبت کبری» (بزرگ) فرا رسیده است که اکنون، در این دوره هستیم. در این دوره دیگر «باب» یعنی واسطه ورود و تماس، یا «نایب خاص»- یعنی نماینده ویژه یا کسی که به جای امام کار می‌کند و با مردم تماس دارد و به دست امام منصوب شده- وجود ندارد و تنها راه تماس مردم، با او که رهبر است و زنده و حاضر «نایب عام» است.

این نایب عام را کی انتخاب می‌کند؟ برخلاف آن چهار تن که امام آنها را شخصاً نصب کرده، اینان را مردم با کمک اهل خبره انتخاب می‌کنند؟ چگونه انتخاب می‌کنند؟

در اینجا یک مسأله بسیار اساسی و حساس مطرح می‌شود. مسأله‌ای که از نظر تاریخی و بخصوص از نظر اجتماعی و سیاسی و هم از نظر فکری و مرامی سخت عمیق و شگفت‌آور است و در عین حال، مثال بسیار روشنی است که تشیع را تا چه حد وارونه کرده‌اند و این پوستین را از رویه دیگری- که بدمنظره و ترس‌آور و زشت و بیزار کننده است (و این رویه دیگری خودشان است)- بر اندام روح و اندیشه و شعور و احساس و جهان و زندگی ما پوشانده‌اند.

در عصر غیبت کبری، یعنی دوران نامحدود تاریخی که از قرن سوم هجری آغاز می‌شود و تا خدا بخواهد ادامه دارد، شیعه یک فلسفه سیاسی و مکتب اجتماعی ویژه‌ای پیدا می‌کند که به همان اندازه که امروز منحط و ذلت‌آور و ضد مردم و نسبت به انسان و اراده و آزادی و اندیشه انسانی اهانت‌آمیز و نفی‌کننده مسؤولیت‌های اجتماعی و یأس‌آور و تسلیم‌بار نشان داده می‌شود. و، جز برای توده سربه‌زیری که عمل می‌کنند اما فکر نمی‌کنند و می‌پذیرند ولی نمی‌فهمند، اساساً قابل دفاع نیست، آری، درست به همین اندازه، مترقی و عزت‌آور و مردمی و نسبت به انسان و اراده و آزادی و اندیشه انسانی حرمت‌آمیز و تثبیت‌کننده مسؤولیت‌های اجتماعی و بخشنده خوش بینی تاریخی و استقلال عقلی و روحی است:

با آغاز دوران غیبت بزرگ، و خاتمه کار نواب انتصابی- که امام به وسیله آنها، در نهان، بر مردم خویش حکم می‌راند، و مردم، از طریق این باب‌های تعیین شده، با شخص رهبر تماس داشتند و وظیفه اجتماعی خود را از او کسب می‌کردند و حقیقت اعتقادی مذهب خویش را از او می‌پرسیدند- رابطه قطع می‌شود و مسؤولیت امام به مردم واگذار می‌شود و دوران انتصاب پایان می‌گیرد و عصر «انتخاب» فرا می‌رسد.

«توقیع» مشهور (فرمان) امام- که پیش از ورود به دوران «غیبت بزرگ» صادر شده است- نظام ویژه‌ای را که جانشین نظام «امامت» می‌شود بدین گونه اعلام می‌دارد:

**«اما الحوادث الواقعة، فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا، فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم.»**

اما اینها چه کسانی اند؟ و چگونه و چرا انتخاب می‌شوند؟

ضوابط و شرایط انتخاب آنان را امام صادق برای توده مردم اعلام کرده است:

**«اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدینه، مخالفاً لهواه، مطیعاً لامر مولاه، فللعوام ان یقلدوه.»**

و این هم طبیعی است و هم منطقی و هم ضروری.



تقلید نه تنها با تعقل ناسازگار نیست بلکه، اساساً کار عقل این است که هر گاه نمی‌داند، از آنکه می‌داند تقلید می‌کند و لازمه عقل این است که در اینجا خود را نفی نماید و عقل آگاه را جانشین خود کند. بیمار خردمند کسی است که در برابر طبیب متخصص خردمندی نکند، چه، خردمندی کردن در اینجا بی‌خردی است و اقتضای تعقل تعبد است و تقلید. مهندس، طبیب، حقوقدان و رهبر یک تشکیلات انقلابی یا حزبی، همیشه تربیت شده‌ترین و فهمیده‌ترین افراد را در میان مراجعان و اعضاء خود مطیع‌تر و مجری‌تر از همه یافته‌اند. زیرا شعور، این فضیلت علمی و عقلی را به آنان آموخته است که ابراز فضل در آنچه نمی‌دانند فضولی است و این شیوه عقل است که در یک رشته علمی، از متخصص تقلید کند و این قانونی است که در همه رشته‌های زندگی جاری است و هر جامعه‌ای که پیشرفته‌تر و متمدن‌تر است، اصل تقلید و تخصص در آن استوارتر و مشخص‌تر است.

بنابراین می‌بینیم که در این دوره غیبت کبری یک نظام انتخاباتی خاص به وجود می‌آید و آن یک انتخابات دموکراتیک است برای رهبر، اما یک دموکراسی آزاد نیست، گرچه این انتخاب شونده به وسیله «مردم» انتخاب می‌شود، اما در برابر «امام» مسؤول است. و در برابر مردم نیز، بر خلاف دموکراسی که منتخب به وسیله «مردم»، فقط در برابر «خود مردم» که انتخاب کنندگان و موکلین او هستند مسؤول است.

این است که مردم «نایب عام» را خودشان، با تشخیص و آرای خودشان، بر اساس این ضوابط انتخاب کرده و رهبری او را می‌پذیرند، و او را جانشین امام تلقی می‌کنند، و این جانشین امام در برابر امام و مکتب او مسؤول است یعنی بر خلاف نماینده‌ای که با نظام دموکراتیک انتخاب شده، مسؤول این نیست که ایده‌ها و ایده‌آل‌ها و نیازهای مردمی که او را انتخاب کرده‌اند برآورده کند، بلکه مسؤول است که مردم را بر اساس قانون و مکتبی که امام رهبر و هدایت کننده آن مکتب است هدایت کرده و آنها را بر اساس آن مکتب تغییر و پرورش دهد.

البته این انتخاب که یک انتخاب مقیدی است، به این معنی نیست که همه مردم بیایند رأی بدهند و هر کس شماره آرائش بیشتر بود به جانشینی امام منتخب شود و در مسند نیابت امام قرار گیرد، بلکه چون این فرد یک شخصیت اجتماعی است و در عین حال یک شخصیت علمی، بنابراین توده ناآشنا با علم، خود به خود شایستگی انتخاب او را ندارند و عقل حکم می‌کند کسانی که آگاهی و علم دارند و می‌دانند که عالم‌ترین و متخصص‌ترین و آشناترین فرد به این مکتب کیست، یعنی «عالم شناسان» به این انتخاب مبادرت ورزند. و مردم هم که خود به خود با فضلا و روحانیون و علمای مذهب خودشان تماس و به آنها اعتقاد دارند و از آنها پیروی می‌کنند، طبعاً رأی آنها را برای انتخاب نایب امام می‌پذیرند. و این یک انتخاب طبیعی است، همان طور که درباره متخصصین دیگر این کار را می‌کنیم، مثلاً من که بیماری قلب دارم و شخصاً هیچ گونه آگاهی طبی ندارم، بزرگترین متخصص قلب را خودم انتخاب نمی‌کنم و معمولاً از دانشجویان پزشکی، اطباء، داروسازان و یا کسانی که آگاهی به این مسائل دارند استخبار می‌نمایم که بهترین متخصص قلب کیست و بنابر اعتقادی که به ایشان دارم رأیشان را به عنوان رأی خودم می‌پذیرم یک نوع انتخابات دو درجه‌ای طبیعی.

این امام، در دوره غیبت، مسؤولیت هدایت خلق و پیروانش را بر عهده علمای روشن و پاک و آگاهان بر مذهب خود می‌گذارد تا ظهورش فرا رسد و آن هنگامی است که رژیم‌های حاکم و نظام‌های اجتماعی در سراسر زندگی انسان‌ها به حضيض فساد رسیده باشد.

او در کنار کعبه ندا در می‌دهد و انقلابش را از آنجا آغاز می‌نماید، و بعد دو نیروی عاصی بر نهضت او در زمین به وجود می‌آیند:

یکی دجال، مرد مسخ شده افسونگری که در دل‌ها و اندیشه‌ها، اختلال و انحراف ایجاد می‌کند و یک چشم است، با چشم چپ، که در میانه پیشانی دارد و شراره از آن می‌تابد.

و دیگر مردی است سفیانی که نیرویی جمع و فلسطین و اردن را اشغال می‌کند و از آنجا مقاومتش را در برابر این نهضت آغاز می‌نماید ولی نیروی او میان مکه و مدینه نابود می‌شود.

امام پس از ظهور و اعلام نهضت خویش در کعبه با ۳۱۳ تن که نخستین گروندگان و همگامان او هستند به کوفه می‌آید و آنجا را مرکز قدرت خویش قرار می‌دهد و در پشت کوفه به قدری از علما فاسد می‌کشد که جوی‌های خون روان می‌شود و مبارزه را با شمشیر و جهاد و کشتار آغاز می‌نماید و حکومت عدل را «درسطح جهانی» استقرار می‌دهد و از همه ستمکاران تاریخ انتقام گرفته، شکست کربلا را جبران می‌کند و تمام رهبران و پیشوایان به حق، انبیا و ائمه شیعی را که نتوانستند هدف خودشان را تحقق بخشند، و پایمال و شکست‌خورده ظلم و زور شدند به حکومت حقه خویش می‌رساند و نظام عدالت، به جای زور، و تقوی، به جای فساد، و برادری به جای نفاق و خصومت، چنان در دنیا مستقر و استوار می‌شود که گرگ و میش از یک آب‌شخور آب می‌خورند.

پرچمی که به دست دارد پرچم مسلمانان در جنگ بدر و شمشیرش، شمشیر علی (ذوالفقار) است، زرهی که بر تن دارد زره رسول خدا پیغمبر اسلام، و پایتخت قدرتش کوفه و آغاز ظهورش کعبه است، و بعد از استقرار حکومت جهانی عدل، کشته می‌شود.

این تمام کلیات طرز تفکر شیعه امروز درباره امام زمان است.

من شخصاً به این طرز تفکر، و طرح این شکل اعتقادی بیش از طرحی که در ذهن تحصیلکرده‌های روشنفکر مذهبی است و می‌کوشند تا اصل امام زمان را با اصول فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و بیولوژی اثبات کنند معتقدم.

یکی از دانشجویان اخیراً از من پرسیده بود که آیا «به دلیل اینکه علوم طبیعی عمر محدودی برای انسان قائل نیستند و یا آن چنانکه بعضی از نویسندگان دانشمند- که من شخصاً به آنها احترام می‌گذارم- اخیراً می‌خواهند اثبات کنند که: چون عمر انسان محدود نیست، پس می‌توان یک عمر چند هزار ساله را پذیرفت، برای امام زمان می‌شود چنین استدلالی را به کار برد؟»

در جوابش عرض کردم: من کار ندارم که می‌شود یا نمی‌شود.

بیاییم به جای حل این مسائل و به جای اینکه اذهان و افکار را به این مطالب ذهنی و کلامی- به صورت قدیم و یا جدیدش- متوجه کنیم به یک مسأله بزرگتر توجه کنیم و آن اینکه «اعتقاد به این اصل چه فایده‌ای دارد؟» مهم این است که دریابیم اعتقاد و یا عدم اعتقاد به این اصل چه نقش مثبت و یا منفی می‌تواند در رسالت، مسؤولیت، سرنوشت و وظیفه فردی و اجتماعی ما داشته باشد؟ و یا در زندگی امروز ما چه تأثیری می‌تواند به جای گذارد؟

من در تحقیقات اسلامی به یک اصل معتقدم و این اصل را در تمام بحث‌هایی که راجع به مذهب و اسلام می‌شود، صادق می‌دانم و آن این است که به جای اینکه- مثل علمای قدیم یا جدید- اعتقاد به یک اصل را از راه‌های علمی و منطقی و یا تئوری‌های فیزیک و شیمی و کلام و فلسفه اثبات، و حق و باطل آن را به این شکل و با این وسائل تحلیل کنیم بیاییم یک ملاک مطمئن‌تر از نظر حقیقت یابی و مفیدتر از نظر زندگی اجتماعی بیاییم و به کار ببریم.

ما که مسلمانی، آدم و بهشت و نبوت و وحی از اصول اعتقادیمان است، به طور مشترک، و اختلافمان در برداشت و نوع تلقیمان از این اصول است، تو جوری برداشت می‌کنی، من جور دیگر و سومی جور دیگر، آیا برداشت من از این مسأله اسلامی درست است؟ آیا برداشت تو؟ و یا آن طوری که دیگری می‌فهمد؟ و یا اصلاً هیچ کدام؟ یکی استدلال فیزیک و شیمی و فیزیولوژی و بیولوژی می‌کند، دیگری استدلال کلامی، و دیگری استدلال عقلی و فلسفی، دیگری عرفانی و اشراقی و... به سادگی می‌توان فهمید کدام درست است. اگر دیدید که استنباط من مثلاً از اصل «امامت» و اعتقاد به آن، با طرز تحلیلی که می‌کنم و جوری که می‌فهمم، در زندگی شخص معتقد به این اصل، و جامعه‌ای که به این اصل اعتقاد دارد تأثیر مثبت و سازنده و متریقی دارد. پس این استنباط درست است، حقیقت دارد. و اگر استنباطی که ما از این اصل می‌کنیم و برای آن پنجاه تئوری علمی هم از قول علما و جامعه شناسان و شیمی دانان و فلاسفه قدیم و جدید هم داریم دیدیم که در زندگی ما اثر سازنده‌ای ندارد، در بینش و تفکر اجتماعی و روشنی فکری ما تغییری نمی‌دهد، باید در درستی نظریه مان شک کنیم.

اگر در یک جامعه‌ای عده‌ای امامت را به این شکل که تو استدلال و اثبات کردی نپذیرفته و معتقد شدند چه تغییری در سرنوشتشان حاصل و چه اثری در وظیفه شان خواهد داشت؟ سرنوشت کسانی که به این اصل معتقدند با آنهایی که اعتقاد ندارند چه تفاوتی دارد؟ بعد می‌بینیم که من و تو به امامت معتقدیم ولی ملت‌های دیگری هستند که اعتقادی به این اصل ندارند و وضع زندگیشان با ما چندان فرقی نداشته و حتی از ما بهتر است. وقتی آثار این عقیده به کیفیتی است که می‌بینیم، باید دید عیب کجا است. آیا اعتقاد به امامت اصل درستی نیست! نجات نمی‌دهد؟ عزت نمی‌دهد؟ مسؤولیت نمی‌دهد؟ آگاهی نمی‌دهد؟ ارزش انسانی نمی‌دهد و انحطاط می‌آورد؟

این را نمی‌توان گفت، به دلیل آنکه همه مان معتقد به این اصل هستیم که اسلام و تشیع مذهب زندگی ساز و عزت بخش است، یا آن طوری که ما این اصل را می‌فهمیم غلط است؟ نمی‌شود اصل امامت یک اصل حقی باشد- چنانکه واقعاً هست- و ما به این حقیقت به درستی آگاه شده باشیم و در عین حال سرنوشتمان عبارت از بدبختی و ذلت باشد.

علی (ع) شخصیتی است که ملت ما به او معتقد است، معتقد بودن به او یا دلبستگی و عشق و ایمان به فرزندش حسین یک اصل است، می‌بینیم ما به حسین معتقدیم، اما زندگیمان از آخرت یزید هم بدتر است. آیا اعتقاد به رهبری علی و

اعتقاد به نهضت حسین به درد شب اول قبر و سؤال و جواب آنجا می‌خورد؟ و بعد که سرمان را توی قبر گذاشتیم و زندگی پس از این جهان را آغاز کردیم فرق بین ما و کسانی که اساساً به این اصل معتقد نیستند پدیدار می‌شود؟ هرگز: «من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلاً» (هر که اینجا کور باشد، در آخرت نیز کور است و بلکه گمراه‌تر است): پس امامت و ولایت باید به درد اینجا بخورد تا در آنجا هم نتیجه بدهد.

آیا می‌توانیم در این شک کنیم که اصولاً اعتقاد به رهبری علی انحطاط آور است؟ و یا دلبستگی به نهضت و رسالت حسین خمودی و سستی و ذلت می‌آورد؟ نه، حتی یک روشنفکر غیر مذهبی هم اگر آزادیخواه باشد چنین شکی نمی‌کند. پس هزار و یک دلیل هم اگر در اثبات عقیده و تلقی فعلیمان از تشیع علی و عشق به حسین بیاورید مسلم است که نوع تلقی‌ای که از این دلبستگی، از این نهضت و این نوع تصویری که از چهره علی یا حسین در ذهن داری غلط است. این را باید تصحیح کنی، جز این امکان ندارد. پس می‌بینیم که یک ملاک محکم و روشن که همه می‌توانند به سادگی بفهمند و درک آن فلسفه و کلام و فیزیک و شیمی نمی‌خواهد، در دست همه مان هست و آن اینکه اگر شیعه هستیم، اگر مسلمان هستیم و به اصول اسلامی یا شیعی معتقدیم ولی این اصول در سرنوشتمان، اثری نداشته و چنانکه منکر هم باشیم باز در وضع و مسؤولیت و جبهه گیری‌های اجتماعیمان و زندگی فردی و جمعیمان فرقی نمی‌کند، معلوم می‌شود در نوع شناختی که از این اصول داریم باید شک کنیم. زیرا همه ما به این اصل اعتقاد مشترک داریم که امکان ندارد یک ملتی مسلمان باشد و به رهبری علی و راه او معتقد، ولی این اعتقاد هیچ فایده‌ای در زندگیش نداشته باشد.

بدیهی است که، به قول عیسی «هر درختی را از ثمرش باید شناخت» و ثمرات شجره اعتقاد ما این نیست، پس بیاییم به جای اینکه به حل مشکلات ذهنی و کلامی- که غالباً خودمان آنها را می‌تراشیم- بپردازیم، از دید دیگری مسأله را مطرح کنیم.

بدین ترتیب که از همان اول از خودمان و از کسی که یک عقیده اسلامی را بیان می‌کند بپرسیم: فایده‌اش چیست؟ برای چه گفته شده؟ چه تأثیری بر جامعه و سرنوشت فردای ما دارد؟ و اعتقاد یا عدم اعتقاد به آن علاوه بر آثار اخروی در زندگی پیش از مرگ ما چه اثری را داراست؟

چون معتقدیم که اسلام دین زندگی است و کهنه نشده، یعنی هر قصه‌ای که در قرآن هست و هر عقیده‌ای که در اسلام و مذهب تشیع مطرح است، باید در زندگی امروزی و سرنوشت فردی و جمعیمان، در آگاهیمان، در عزت و شخصیت و استقلالمان نقشی داشته باشد که کسانی که به آن معتقد نیستند از اثرش محروم هستند.

اگر چنین بود پس نوع برداشت مسأله درست است، والا اگر هزار دلیل هم داشته باشد غلط است، زیرا «و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین- لله العزه و لرسوله و للمؤمنین»، پس اگر دیدیم مؤمنین عزت ندارند بلکه ذلیل‌اند و از نظر شعور و فرهنگ و اقتصاد و تمدن و قدرت نظامی، کفار بر آنها برتری و بالایی دارند، باید یقین کنیم که ایمانمان عوضی است و اسلام را وارونه به ما فهمانده‌اند.

حال به سادگی می‌توان فهمید که در مورد امام زمان بهتر است به جای اینکه این مسأله را طرح کنیم و با استدلال ذهنی و شرح و بسط‌های کلامی و فلسفی و عرفانی و حتی فیزیک و فیزیولوژی جدید اثبات کنیم که امام کجا غیب شده و

چگونه غیب شده و الآن کجا است و چه جور زندگی می‌کند و چه می‌خورد و چه وضعی دارد و غیب چیست و غایب شدن چگونه است و ... مسأله را بدین شکل مطرح کنیم که اصولاً اعتقاد یک فرد، یک گروه، یک ملت به امام زمان، به انتظار و همچنین به اصل انقلاب آخرالزمان، چه ارزشی از نظر زندگی اجتماعی امروز دارد؟ و مفاهیم و هدف‌هایی را که در این اصل اعتقادی هست استخراج کنیم، مسؤولیت‌های خود را در برابر این عقیده و در عصر غیبت بفهمیم، بفهمانیم، و بدان عمل کنیم.

این یک «پیشنهاد» نیست، «نظریه» من نیست، بینش و روح اسلام نخستین این است. این دو امام زمان، دو امامت، دوشیعه و دو اسلام است. یکی اسلام به عنوان «ایدئولوژی» (یعنی، مکتب اعتقادی، اعتقاد مرامی و هدایتی، یعنی دین) که مسائل اعتقادی و مراسم عملی و حتی عبادی آن، عاملی است برای تکامل معنوی انسان و عزت و رشد اخلاقی و فکری اجتماعی و «سلاحی» است برای ترقی زندگی نوع انسان و جنبه عملی دارد و برای پیش از مرگ هم مفید است. دیگری که مجموعه علوم و معارف و دانش‌ها و اطلاعات بسیار از قبیل فلسفه و کلام و عرفان و اصول و فقه و رجال و ... است. اسلام به عنوان یک «فرهنگ».

اسلام، به عنوان ایدئولوژی، ابوذر می‌سازد، اسلام، به عنوان فرهنگ، ابوعلی سینا؛ اسلام به عنوان ایدئولوژی، مجاهد می‌سازد، اسلام به عنوان فرهنگ، مجتهد می‌سازد. اسلام به عنوان ایدئولوژی- یعنی عقیده- روشنفکر می‌سازد، و به عنوان فرهنگ، عالم. عقیده اسلامی است که مسؤولیت و آگاهی و هدایت می‌دهد. علوم اسلامی یک رشته خاص علمی است که یک مستشرق نیز می‌تواند فراگیرد، یک کج اندیش مرتجع یا بد اندیش مغرض هم ممکن است آن را واقعاً داشته باشد. این است که یک فرد تحصیل نکرده ممکن است اسلام را درست‌تر فهمیده باشد و اسلامی‌تر فکر و زندگی کند و مسؤولیت اسلامی را تشخیص دهد و تا یک فقیه یا عالم اصول یا فیلسوف و عارف. کسی که مثلاً رسائل و مکاسب را خوانده است به احکام اسلام واقف می‌شود و اما آنکه شرح حال و زندگی پیغمبر را خوانده است، معنی اسلام را شناخته.

به هر حال عقیده من این است که کسی که مثلاً کتاب اسفار ملاصدرا یا شفای ابوعلی را تحصیل کرده یک فیلسوف اسلامی است اما کسی که نهج البلاغه علی (ع) را می‌شناسد اسلام شناس است. اسلام به عنوان عقیده را باید در قرآن، زندگی پیغمبر، شناخت اصحاب و پروردگان نمونه مکتب اسلام شناخت، یعنی همان منابعی که امروز حتی در میان دانشمندان اسلامی و برنامه رسمی تحصیلات اسلامی متروک مانده و در میان مردم مجهول است. اشعار شعرا جاهلیت عرب در مدارس اسلام به عنوان متن ادبی تدریس می‌شد و نهج البلاغه هرگز به هیچ عنوان! فلسفه یونانی‌ها و منطق ارسطو برنامه درسی بود و تفسیر قرآن نه، سیره پیغمبر اسلام و شرح حال و افکار و شیوه زندگی و مبارزات ائمه مطرح نیست و اگر هم استثنائاً چند نفری به خواست فردی خود تحقیق کنند، علم اصلی حساب نمی‌شود، فضل است! این است که متأسفانه طرز تفکر و بینش ما در مسائل اسلامی، با روش اسلامی و روح و اثر آن بیگانه است. قرآن و طرز فکر و شیوه زندگی پیغمبر و پروردگان وی همیشه می‌کوشند تا افکار مسلمانان را از مسائل ذهنی و طرح معماهای غیر واقعی و تفکر در مسائل غیبی و بحث از آنچه یا بی‌ثمر است یا غیر ممکن متوجه زمینه‌های عینی و عملی و مثبت کنند.

اکنون عقیده به امام زمان را از این وجهه بررسی کنیم، و لازم است قبل از طرح موضوع یک نکته را تذکر دهم و آن اینکه من جامع معقول و منقول نیستم و فقط در یک رشته خاص چیزی بلدم و همه مسائل را از همان وجهه- که وجهه اجتماعی و جامعه شناسی است- مطرح می‌کنم و وجوه دیگر مسأله را متخصصین و کسانی که در این رشته‌ها کار کرده‌اند و آگاهی دارند باید طرح کنند. بنابراین، این را باید یادآوری کنم که آنچه می‌گویم تمام آنچه در این باب باید گفته شود نیست، بلکه آن چیزی است که من می‌توانم در این باب بگویم و این یادآوری برای همه مسائلی که در اسلام مطرح می‌کنم صادق است و این بدیهی است، ولی بسیاری از مؤمنینی که به مسائل علمی و تحقیقی آشنایی ندارند، این نکته را متوجه نیستند، بخصوص که در مسائل دینی، هنوز اصل تخصص برای همه روشن نیست، گرچه تخصص در فرهنگ قدیم اسلامی ما وجود داشته است و فقیه، محدث، متکلم، فیلسوف، مورخ، عالم اخلاقیات، ادبیات، عرفان، معارف الهی و ... و حتی رشته‌های دیگری که امروز از حوزه علوم اسلامی خارج شده است از قبیل طب، از یکدیگر جدا بوده‌اند ولی امروز همه فقیه‌اند (جز افراد استثنایی) ولی متأسفانه، با اینکه عالم روحانی ما غالباً متخصص رشته خاص فقه است، مردم عادت کرده‌اند که مسائل گوناگون اسلامی را- در هر موضوعی و رشته‌ای و از هر بعدی- از زبان وی بشنوند ولی چون اسلام- برخلاف مذاهب دیگر، مثل مسیحیت- در همه زمینه‌های زندگی فردی و اجتماعی، معنوی و مادی دخالت می‌کند و نظر دارد، و از طرفی فقه به معنی اصطلاحی امروز یک رشته خاصی از علوم اسلامی است، طبعاً بسیاری از مسائل اسلامی و یا ابعاد بسیاری از یک مسأله اسلامی اساساً مطرح نمی‌شود و مجهول می‌ماند و یا اگر هم مطرح شود در محدوده فقهی و یا سطحی و مجمل بیان می‌شود و این است که امروز بخش عظیمی از حقایق قرآن که مربوط به انسان شناسی، فلسفه تاریخ و جامعه شناسی و علوم طبیعی است و قسمت اعظم عناصر تشکیل دهنده مکتب اسلام که جنبه اقتصادی، روانشناسی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی دارد، یا تاریک مانده است یا بد و کج و بی‌اثر در ذهن‌ها عنوان شده است. مثلاً عقایدی چون توحید، معاد، عدالت، امامت، شفاعت، اجتهاد، عبادت، سنت، وصایت، تقوی، یا احکامی چون حج، زکات، جهاد، تقیه، تقلید، امر به معروف، نهی از منکر و ... مسائلی است که غیر از جنبه فقهی یا روایی آن، جنبه‌های جامعه شناسی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، انسان شناسی، فکری و عملی بسیار عمیق و قوی دارد که تنها به این دلیل که مسائلی مذهبی‌اند، مردم از مقام روحانی که فقیه است توقع دارند که از همه جهت بیاموزند. در صورتی که باید در این مسائل هم تخصص- به معنی وسیع و علمی و امروزی- به وجود آید، بدین معنی که مثلاً مبحث طهارت را فقیه فقط از نظر حکم فقهی آن طرح کند و متخصص بهداشت، میکروب‌شناسی، طبیب و شیمی‌دان، از نظر علمی تحلیل و تعریف کند، زکات را فقیه از یک نظر، اقتصاددان از نظر دیگر و جامعه شناس از نظر دیگر بررسی کند و امامت نیز به همان اندازه که یک بعد روایتی و کلامی دارد (که از این نظر هم یک مسأله فقهی نیست)، مستقیماً یک مکتب اجتماعی، فکری و سیاسی است و از هر یک از این جنبه‌ها باید به وسیله جامعه شناسی، عالم علوم سیاسی و متخصص مکتب‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌های گوناگون و رژیم‌های حکومتی و نظام‌های طبقاتی و اجتماعی و فلسفه رهبری، تجزیه و تحلیل منطقی و علمی شود تا هم این مسائل از همه زوایا و ابعاد بررسی شده باشد و هم از نظر عقلی و فکری در میان متفکران و تحصیلکرده‌ها و روشنفکران هر عصری و تمدنی قابل طرح و قبول گردد و از این راه است که عقاید مذهبی نیز پایه پای تحول و تکامل اجتماع و فرهنگ و علوم حرکت می‌کنند و هرچه جامعه و علم پیشروی می‌کند، فهم و درک و تلقی مفاهیم مذهبی نیز پیش می‌روند زیرا جنبه روایی و حکمی این عقاید و احکام همیشه ثابت است و بنابراین، در این جنبه‌ها است که می‌تواند تحول و تکامل یابد.

یکی از این مسائل، مسأله «انتظار مهدی موعود» است که روایات و احکامی که در تشیع به این اصل مربوط است ثابت و مشخص است ولی فهم آن از طرف مردم هر عصری و تحلیل اجتماعی آن و استنباط مسؤولیت‌هایی که لازمه این اعتقاد است و ارزیابی علمی و جامعه‌شناسی این فکر و بررسی آثار این عقیده در زندگی اجتماعی و سیاسی و فردی و فکری معتقدان به آن، بر حسب زمان و مکان و پیشرفت علوم انسانی و پیش آمدن شرایط تاریخی و سیاسی متغیر و متنوع است و اینها مسائلی است که جامعه‌شناسی و فلسفه تاریخ و انسان‌شناسی باید بدان بپردازد.

این است که مسأله انتظار را من از این نظرگاه بررسی می‌کنم، نه از نظر روایتی و کلامی و فرقه‌ای، بلکه از نظراجتماعی و تاریخی و طبقاتی. نه اثبات و استدلال و بحث اعتقادی در خود عقیده، بلکه ارزش‌های انسانی، آثار اجتماعی و نقشی که در تاریخ، جامعه، زندگی، مسؤولیت فردی و طرز تفکر دارد یا می‌تواند داشته باشد.

اصل انتظار به معنای کلی- نه انتظار خاص شیعی- دو نوع است: «انتظار منفی و انتظار مثبت». این دو انتظار درست ضد یکدیگرند: یکی بزرگترین عامل انحطاط است و دیگری بزرگترین عامل حرکت و ارتقاء، یکی تن دادن به ذلت و توجیه «وضع موجود»، دیگری پیش رونده و آینده‌گرا. مشکل فهمیدن این مسأله و این بحث هم از اینجا ناشی می‌شود که هر دو انتظار است.

انتظار به این معنی است که گروهی «منتظر» باشند که نجات بخشی خواهد آمد. پس این فکر چهار پایه اساسی دارد.

۱. اسارت

۲. غیبت

۳. انتظار

۴. نجات

همین چهار اصل با همین معنی می‌تواند منفی باشد، چنانکه اکنون هست و می‌تواند مثبت باشد، چنانکه بود و باید باشد. از انتظار و اعتقاد به اینکه نجات بخشی که اکنون غایب است خواهد آمد و عدالت را مستقر خواهد کرد و بشریت را نجات خواهد داد و حقیقت و عدل و برابری پیروز خواهد شد، به صورت منفیش، دشمنان عدالت و عاملین فساد و تبهکاری و کسانی که هیچ مسؤولیتی در زندگیشان نمی‌شناسند و هیچ حدی شرارت و فسادشان را محدود نمی‌کند استناد می‌کنند، به این معنی که مردم را قانع و معتقد می‌کنند که نجات بشر و استقرار عدالت فقط و فقط موکول به ظهور نجات بخش خاص غیبی است نه هیچ کس و کسان دیگر. اگر تو به خاطر عدالت برخاسته‌ای و یا دیگری به خاطر آزادی و نجات ملتی یا جامعه‌ای یا بشریت برخاسته و تو هم دنبالش افتاده‌ای بیهوده است. یا دروغ می‌گویی که عدالتخواه و آزادی طلب و نجات بخشی و یا اینکه فریب دیگری را خورده‌ای، یا هر دو گرفتار یک توهم شده‌اید، عامل اصلی فساد و ظلم، از اصل غیبت و از اینکه رهبر حقیقی و پاک و معصوم- که عدالت را باید استقرار بدهد و حکومت آزادی و داد را استوار بکند و فساد و ظلم را نابود کند- غایب است استفاده می‌کند و چنین استدلال می‌کند که اگر من عدالت را استقرار نمی‌دهم و اگر



قدرتی یا حکومتی ظلم و فساد می‌کند جبری و طبیعی است، غیر عادی نیست و چون طبیعی است باید پذیرفت که پذیرفتنی است و چون ناگزیر و حتمی است در برابرش مخالفت و مقاومت ممکن نیست و هر کوشش و فداکاری در راه عدالت و اصلاح عموم بیهوده است، پوچ است.

بنابراین اعتقاد به غیبت، اعتقاد به انتظار و اعتقاد به نجات بخش غیبی بزرگترین سلاح برای دفاع از وضع موجود و بزرگترین عامل برای توجیه فساد است که با یک منحنی تصاعدی روز به روز بالاتر می‌رود و همچنین بزرگترین عاملی است که به مردم بباوراند که به ظلم تن دهند و با فساد خو گیرند و به اینکه زندگی اجتماعی به سرایشی می‌رود، مؤمن شوند که این ناموس خلقت و طبیعت و مشیت خداوند است تا وقتی که نجات در آخرالزمان پیش بیاید و نه حال، و آن هم به دست «او» و نه من و تو.

البته تو می‌توانی با عامل فساد و زور، در دلت، مخالف باشی، او را لعن و نفرین کنی، پارسایی پیشه کنی و گوشه‌گیری، و متقی باشی، اما نمی‌توانی در عمل با او مخالفت بکنی برای اینکه بیهوده است، در برابر جبر تاریخ، در برابر مشیت الهی ایستادن است.

این است بهترین ضمانت اجرا و عامل آسودگی خیال و فراغت بال همیشگی برای این گروهی که به قول حضرت امیر: «همیشه شرارت را آشکار ساخته و همه نیروهایشان را بسیج و قدرت هایشان را یکپارچه می‌کنند تا مردم را چپاول کنند و یا بر سپاهی فرمان رانند و یا از منبری بالا روند»: و همان سه قیافه همیشگی که در وراثت آدم گفتم و در قرآن هست، فرعون و قارون و بلعم باعورا، زور، زر، تزویر! برای اینها بهترین فرصت «غیبت» است. زیرا نجات‌بخش مردم و پیام آور عدل و حکومت حق غایب است، دوره‌اش نیست و بنابراین در این دوره، نه مسئولیت صلاح دارند و نه مسئولیت اصلاح. که فساد و تبعیض جبری است. و باز برای گروه دیگری «غیبت» یک فرصت بسیار خوبی است. فرصت بزرگی که بخصوص از زمان صفویه حداکثر استفاده، یعنی سوءاستفاده از آن شد. گروهی که هیچ گونه صلاحیت نیابت امام غایب را ندارند، با تشبث و حيله و دسیسه جای نواب حقیقی امام غایب را غصب کنند و با فقدان شروطی که از طرف معصوم بیان شده به عنوان «نایب امام غایب»، زمام افکار و ایمان شکل و عقاید و سرنوشت زندگی اجتماعی و مسئولیت‌های مردم را در دست گرفته و خلق را به نام دین و به نیابت امامت حقیقی او، به هر جا که خودشان و همدست هایشان (دو گروه دیگر: زور و زر) می‌خواهند برانند و حقوقی را که امام- براساس دین خدا و پیغمبر و شرع اسلام و تشیع- به مردم دارد، اینان به نام او، و نیابت او، به خود اختصاص دهند. یعنی، چون امام هم رهبر دین مردم است و هم حاکم دنیایشان، بر جان و مال خلق، از خودشان ذی‌حق‌تر و «اولی»‌ترند و هم فکرشان در اختیار او است و هم زندگیشان، اینان، هم به نمایندگی او، مردم را از نظر روحی و فکری برده خویش می‌کنند و هم به نیابت او، از نظر مالی استثمار می‌نمایند و مردم موظف به پرداخت وجوهی می‌سازند که در حکومت اسلامی و نظام شیعی، می‌بایست به پیغمبر و پس از او به جانشینش یعنی امام بپردازد. و چون اینها نایب خاص امام نیستند که شخصاً تعیین کرده باشد و از طرفی انتخاب رسمی هم وجود ندارد و ثانیاً مردمی هم که باید به آنها رأی بدهند فاقد رأی‌اند و مرید بی‌اراده و ناآگاه و بی‌تشخیص همان‌ها هستند و تفکر و تعقل در مسائل دینی را از آنها منع کرده‌اند و به جای شناخت مذهبی و خودآگاهی و روشنی، تقلید فکری و تلقین احساسی و تسلیم کورکورانه را در توده مردم تقویت کرده‌اند و مریدان و مؤمنان خود را نه همچون مسلمانان عصر پیغمبر که در برابر شخص

او استقلال رأی داشتند و در پاره‌ای از موارد نظر می‌دادند و مورد مشورت قرار می‌گرفتند، بلکه همچون گوسفندان زبان بسته رام و مقلدان بی‌چون و چرا پرورده‌اند و انسان را در اسلامی که خدایش هم در سخن گفتن با او لحن دوست می‌گیرد و هنگام صدور حکمی یا طرح حقیقتی توجیه و استدلال می‌کند و علت یا نتیجه و فایده و دلیلش را بیان می‌کند- اینان را راست و صاف، به صورت عوام کالانعام درآورده‌اند و- برخلاف پیغمبر و علی که برای بدویان عرب جاهلی سخن می‌گفتند و منبر می‌رفتند- منبر رفتن برای مردم این عصر را ننگ می‌شمارند و تبلیغ دین را کسر، و کار تفسیر قرآن و ترجمه نهج البلاغه و تألیف کتاب و نقل سخنان پیغمبر و بیان سیره رسول و زندگی ائمه و سخن گفتن از قیام حسین و کار زینب را در شأن نیمچه فضلی دست دوم و سوم و متفرقه تلقی می‌نمایند و کار روضه خوان و آواز خوان و «اهل منبر» و نه «اهل علم». و تنها کارشان برای دین مردم، «پیش نمازی»، و تنها اثر علمی‌شان، در انجام رسالت خطیرشان، «رساله»، و تنها رابطه متقابلشان با اجتماع، دستی برای «گرفتن» و «دستی برای بوسیدن» و تنها جهاد و اجتهادشان در رهبری مردم و مسؤولیت جانشینی پیغمبر و امام و مبارزه با انحراف‌های فکری و اجتماعی و بدعت‌های کفرآمیز و نفی عوامل بدبختی و رفع موانع سعادت و جواب همه مشکلات علمی و عقلی و تعهد خطیر امر به معروف و نهی از منکر، صدور مکرر یکنواخت قالبی دو کلمه «یجوز» و «لایجوز».

مردمی که با کانون علوم مذهبی خود این گونه تماس داشته باشند و از «اهل علم» مذهب خود همین اندازه بهره فکری و عقلی و علمی بگیرند و شناخت حقایق دین و شخصیت‌های دینی شان را به اصطلاح خودشان به عهده «اهل منبر» واگذارند و در جامعه دینی‌ای که عالم دین در محراب فرو می‌رود و غیر عالم بر منبر بالا می‌رود، در نظامی که فقیه مجتهد جامع علوم معقول و منقول مذهب، لازمه علم را سکوت می‌شمارد و حرمت اجتهاد را در هاله روحانیت و حریم اشرافیت علمی، محبوس شدن، و نشر حقایق اسلام و معرفی عقاید تشیع و پرورش افکار مردم را به «هنرمندان» وا می‌گذارد و ...

آری، در چنین جامعه‌ای، مردم مذهبی کجا رشد فکری و شعور اجتماعی و شناخت اسلامی دارند که بتوانند شایسته‌ترین شخصیت علمی خود را، که هم اسلام را خوب بشناسد و هم زمان را، هم روشنفکر و هوشیار باشد و هم پاک و استوار، هم لایق و شجاع و هم ساده و فروتن، هم باتقوا و هم باشعور هم فداکار و هم عمیق، هم اهل ایمان و احساس، و هم مرد عقل و علم و ... مستقیماً تشخیص دهند و از میان گرد و غباری که «مارقین» و «ناکثین» و «قاسطین» در فضای جامعه برانگیخته‌اند و با قدرت زور و زر و سم‌پاشی‌ها و شایعه‌سازی‌ها و تفرقه‌اندازی‌ها و تحریکات و پنهانکاری‌ها و توطئه‌ها و تبلیغات بی‌امان اموی‌ها که دشمنان ریشه‌دار و آشتی‌ناپذیر و لایق و هوشیارند و غرض‌ورزی‌ها و حسدهای شخصی و عقده‌گشایی‌های خصوصی و خودخواهی‌ها و بی‌انصافی‌ها و حق‌کشی‌ها و نفاق‌ها و شهرت‌طلبی‌ها و مقام‌پرستی‌ها و انتقام‌جویی‌های همراهان و هم‌صفان پیشین و هم‌پیمانان پیمان‌شکن چون طلحه و زبیر که سابقه ایمان و عقیده دارند و گذشته پاک به افتخار، و چهره‌های محبوب و مشهور دین‌اند و سال‌ها هفکر و همگام حقیقت و مردمی آگاه و روشن و به‌انگیزه‌های شخصی و کینه‌توزی‌های خصوصی از پشت خنجر می‌کشند و به حقیقتی که خود بدان معتقدند خیانت می‌کنند و دوست را، رایگان، به دشمن می‌فروشند و بی‌مزد و منت، رودخانه را، برای بهانه‌جویی گرگ- که در کمین بره معصوم و بی‌صاحب است- گل‌آلود می‌کنند، گرچه خود نیز- در نوبت دیگر- طعمه دیگر اویند.

و نیز از میان چهره‌های مقدس مآب خوارج که تقوا و ریاضت از آن نمایان است و پینه سجود بر پیشانی عابدشان پیدا، و حافظ قرآن و شب زنده‌دار و از عشق خداگدازان و از هول عذاب فردا لرزان و در تعصب دین نیرومند و در راه خدا جان بر کف و بر نابود کردن بی‌دین مصمم و شعارشان «لا حکم الا الله» و زندگیشان وقف مسلمین و مردمی عابد و زاهد و متعصب و عامی و بی‌شعور و کج فهم و خشک و لجوج و خطرناک و دلباخته دین و بازیچه کفر، و ابزار مقدس جنایت و فریب خور فریبنده مؤمن حقیقت کش و ...

آری، در چنین طوفانی و از میان چنین رنگ‌ها و نیرنگ‌هایی، عوامی که مثل انعام پرورده شده‌اند، توان آن را دارند که چهره «علی وار» زمانش را بازشناسند و او را در خلوت خاموشی و تنهایی و محکومیتش بیابند، از زیر ضربه‌های دشمن و دوست بیرون کشند و بر کرسی ایمان و زندگی خویش بنشانند و سرنوشت معاش و معاد، عقل و احساس، خود و جمع و حال و فردای خود را به او سپارند؟ در چنین جامعه‌ای و جوی، معمولاً عوامل استثمار و استبداد و استحمار مردم، جناح‌های مارقین و ناکثین و قاسطین، که بر اندیشه‌های فلج شده و ایمان‌های منجمد شده آفتاب نخورده حکومت می‌رانند، در «سقیفه»های پنهان و آشکار، اجماع قبایل و افواج اصحاب کبار و انصار خویش را، بر «شیخ» و یا «شیخین» و یا «شیوخ» خویش فراهم می‌سازند و آنگاه، در مسجد و مساجد، از عوام کالانعام «بیعت می‌گیرند» و سیماهای ساده و صمیمی و «علی گونه» را- که اگر هست، باز در اینجا هست- در محاق فرو می‌برند و به سادگی کنارشان می‌زنند و یا لاقل، یکی در کنار دیگران.

این است وضع، در دوران غیبت و تقلید و تقیه، که دستگاه‌های زور و تزویر، از اصل «انتظار» و «غیبت» فرصت طلبی می‌کنند زیرا، در دوره تقیه- چنانکه باز علی (ع) می‌گوید- پاک مردان آگاه و مخلص، در گمنامی و خواری، از معرکه زنده و جریان حیات و حرکت و زندگی بر کنار می‌مانند، دل دردمند و داغدار، جان سوگوار و مجروح، افسرده و نومید، شکست خورده و مطرود، تنها و بی‌توان و ... اینان تک‌مردانی هستند که گروه و طبقه ندارند، خلق را با اخلاص، به روشنایی و حق خواندند اما بی‌ثمر، تلاش کردند و شکست خوردند و در توان کم شدند؛ کشته شدند و در شمار کم شدند.

به این شکل می‌بینیم که زمام مذهب، تفسیر مذهب، تفهیم مذهب، آگاهی مذهب و همچنین رسالتی که مذهب بر عهده مردم می‌نهد و باید به وسیله امام انجام گیرد توسط گروهی به نیابت او و به نفع خودشان و گروه‌های وابسته شان، تعهد می‌گردد.

یکی از علمای سابق اصفهان که همه او را می‌شناسند و خیلی ساده و متقی بود و بسیار محتاط، از ترس آنکه سهم امام به نااهل نرسد، پول‌هایی را که از بابت وجوهات و سهم امام می‌گرفت، به این عنوان که من نمی‌دانم در چه مورد و به چه نحو خرج کنم تا امام واقعاً راضی باشد، در محلی که هیچ کس خبر نداشته پنهان می‌نمود تا هر وقت امام زمان ظهور کرد، خودش با علم امامت، محل پول‌ها را می‌کند و به مصرف واقعی می‌رساند! در همان دوره‌ای که فلان طلبه شکمش از گرسنگی در فغان و در غوغا بود، بلکه مبلغان و مروجان صمیمی و حقیقی در مضیقه و عسرت بودند و زمانی که مذهب این اندازه به کمک مادی احتیاج داشت و مسؤولین مذهب حقاً می‌بایستی در معرفی مذهب و آگاهی عمومی این پول‌ها را به مصرف می‌رساندند آن را بدین صورت‌ها از بین می‌بردند.

البته این بدترین صورتی نیست که این پول‌ها از بین رفته، بلکه از این بدترش هم هست، که شرح آن ناگفتن اولی. این است که، وقتی، مردم یک جامعه قدرت انتخاب و تشخیص را نداشتند و نتوانستند «امام گونه»ای را به نیابت امام برگزینند و همدستی‌ها و همداستانی‌های آگاهانه و ناآگاهانه، مستقیم و غیر مستقیم میان «جهل خویش و مرض دوست و غرض دشمن» توانست چهره‌های تابناک پاکی و هوشیاری و عشق و اخلاص و پایداری و دلیری و دانش و ... را یا به فراموشی سپارد و یا لکه‌دار نماید، آنگاه، به جای آنها، کسانی بر سرنوشت روح و ایمان و زندگی و مذهب این جامعه مسلط می‌شوند که یا ناپاکان تیزمغزند و یا پاکان بی‌مغز و این هر دو یکی است؛ نه، دومی بدتر است.

و گروه دیگری می‌گویند: اکنون که حکومت حق و استقرار عدالت را به ظهور منجی غیبی موکول کردیم، پس در حال حاضر راه باز است برای حکومت هر ناحقی و میدان باز است برای اینکه هر نظامی، هر رویه‌ای و هر رژیم را در حکومت خود پیش بگیریم، اگر حکومت ما صالح است که باید به خاطر صالح بودن ما قبولمان کنید و اگر فاسد و به فساد بیشتر می‌رویم چون در ظهور مصلح غیبی تسریع می‌کنیم باید ما را بپذیرید.

می‌بینیم که غیبت- با این گونه توجیه از «انتظار منفی»- بهترین وسیله است برای کسانی که جنایت و ظلم و فساد و ستم می‌کنند و دین و مذهب را آلت منافع گروهی و مادی و سیاسی و معنوی خودشان کرده‌اند تا به نیابت امام از پیروان او کار بگیرند و بر گرده اندیشه و اقتصاد و زندگی و کوشش و فعالیت آنها سوار شوند.

### انتظار مثبت

اما همین اصول با همین اعتقادات- یعنی اعتقاد به انتظار، اعتقاد به دوره غیبت و اعتقاد به جبری و حتمی بودن نجات در آخرالزمان، یک رویه متضاد با این رویه دارد که بزرگترین قدرت نفی کننده این عوامل است و مردمی که مجهز به این ایدئولوژیند نیرومندترین سلاح را برای نابودی فساد و بزرگترین ضربه را برای کوبیدن ظلم و بزرگترین انرژی برای حرکت به طرف آینده دارا می‌باشند.

در این رویه دوم که عرض کردم حرف‌هایی دارم که هر کدام دو سه جمله بیشتر نیست و باید به آن با دقت توجه نمود.

۱. انتظار هم یک اصل فکری اجتماعی و هم یک اصل فطری انسانی است به این معنی که اساساً انسان موجودی است منتظر و هر که انسان تر، منتظرتر، و همچنین جامعه بشری، به معنای اعم، دارای «غریزه انتظار» است، چه جامعه طبقاتی، چه جامعه ملی و چه جامعه گروهی و بر اساس همین اصل است که اعتقاد به مسیح از ابتدا در جوامع بشری وجود داشته و به همین دلیل است که تاریخ می‌گوید همه جامعه‌های بزرگ جامعه‌های منتظرند.

همه فرهنگ‌هایی که می‌شناسیم دارای دو شاخص مشترکند:

یکی اینکه هر تمدنی و فرهنگی (حتی جامعه‌های عقب مانده و ابتدایی)- بنا به گفته قصه‌ها و اساطیر خود- در دورترین گذشته خویش دارای «عصر طلایی» بوده که در آن عصر، عدالت و آرامش و صلح و عشق وجود داشته و سپس از بین رفته و دوره فساد و تیرگی و ظلم به وجود آمده است.

دیگر آنکه معتقد به انقلاب بزرگ و نجات بخش در آینده و بازگشت به عصر طلایی، عصر پیروزی عدالت و برابری و قسط می‌باشد.

این اعتقاد همه جوامع بشری است و چنانکه گفتم تجلی غریزه جامعه است، چه، جامعه موجود زنده‌ای است و موجود انسانی زنده، منتظر است و اگر منتظر نباشد حرکت نمی‌کند و تن به آنچه هست می‌دهد.

اصل مسیانیسیم که در جامعه شناسی به عنوان یک بحث بسیار عمیق و مهم مطرح است- به معنای اصل اعتقاد جامعه بشری به مسیح یا موعود می‌باشد و بنابراین، هم تاریخ به ما می‌گوید که جامعه‌ها همواره معتقد به پیروزی قطعی حقیقت و عدالت و آزادی بشریت در آینده‌اند و هم جامعه شناسی- به عنوان مسیانیسیم- معتقد است که هر جامعه‌ای در نهاد خویش این اعتقاد را به عنوان عکس‌العمل طبیعی و فطری ساختمان خودش، در توجیه‌های مختلف، دارد. از این اصل، در اومانیسیم و انسان‌شناسی یک اصل کلی به نام «فوتوریسم» استنباط شده که به معنای اصالت آینده و آینده گرایی است و فوتوریسم یعنی مکتبی، ایدئولوژی‌ای و مذهبی که بر اساس آینده مبتنی است و پیروانش را به آینده می‌راند. فوتوریسم یکی از متمدنی‌ترین انواع تلقی زندگی انسان و حرکت تاریخ است برای اینکه، در برابر آن، اصل محافظه‌کاری و استاتوکو یعنی وضع موجود آن چنانکه هست و بینش کلاسیسیسم یعنی گذشته‌گرایی و ارتجاع و سنت‌گرایی قرار دارد. قرآن این اصل را چنین بیان می‌کند:

**«و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟»**

این آیه در جنگ احد نازل شد، پس از آنکه مشرکان هیاو به راه انداختند که پیغمبر کشته شده و عده‌ای از اصحاب گفتند حال که پیغمبر کشته شده پس خوب است کسی را نزد عبدالله ابی بفرستیم تا از ابوسفیان برای ما امان بگیرد و عده دیگری گفتند قضیه تمام شده و بهتر است فرار کنیم. ببینید این اندیشه چقدر متمدنی است که می‌گوید:

حتی شما پیروان پیغمبر اسلام نباید در شخص پیغمبر متوقف شوید، پیغمبر پرستی و اصالت پیغمبر مطرح نیست، اصالت یک مکتب و فکر هدف است و پیغمبر به خاطر اینکه در راه آن هدف راهنما و راهبر است ارزش دارد، او کارش این است که مثل پیغمبران دیگر آمده، پیامی رسانده و راهی نشان داده و می‌رود، اگر مرد یا کشته شد، شما باز به عقب برمی‌گردید؟ «انقلبتم علی اعقابکم» یعنی میمون وار، پشتک وارو می‌زنید؟ عقبگرد می‌کنید؟ واپس می‌روید؟

ارتجاع! گذشته گرایی! جلو بروید. ولو پیغمبر در خانه‌اش بمیرد و یا در احد کشته شود. شما باید جلو بروید، این یک حرکت متمدنی است، متوقف نشدن در حال است، متوقف نشدن در شخصیت است، دل نبستن و رو نکردن به گذشته است، رو به آینده رفتن است. اصولاً اعتقاد به موعود واصل انتظار یعنی آینده‌گرایی، حرکت به طرف آینده‌ای که جبراً پیش خواهد آمد و اساساً آدم منتظر یعنی منتظر آینده و الا نمی‌شود که کسی منتظر گذشته باشد. آنکه منتظر است امیدوار است، و آنکه امید دارد زنده است.

۲. انتظار، سنتز تضاد میان دو اصل متناقض با هم است: یکی «حقیقت» و دیگری «واقعیت». فرض کنیم ما به یک حقیقت و به یک دینی معتقدیم و اعتقاد داریم که دین، بر حق است و انسان را، نجات و عدالت را استقرار می‌دهد و چون

حق است و حقیقت پیروز است و این کتاب بهترین کتاب و این پیغمبر بهترین پیغمبر است و این راهی است که انسان را به کمال و نجات سوق می‌دهد، این اصول اعتقادی و حقیقتی است که ما به آن معتقدیم، اما واقعیت ضد اینها را نشان می‌دهد.

ما معتقدیم که قرآن برای نجات بشریت آمده و پیغمبر برای رهایی انسان از ظلم و زور و اشرافیت و خون پرستی و قومیت و ذلت و استضعاف و استثمار و مبارزه با جهل و عقب ماندگی آمده و معتقدیم که علی و فرزندان او و رهبران شیعه جانشینان پیغمبرند و عقیده به تشیع ضامن نجات و هدایت انسان است و اما واقعیت خلاف این حقیقت را به ما نشان می‌دهد.

می‌بینیم که تا پیغمبر سرش را به زمین گذاشت باز همان آتش شد و همان کاسه و نظامی که بر تاریخ حکومت می‌کرد کم‌کم ادامه پیدا کرد. نه حقیقت بجا ماند و نه عدالت و نه بشریت نجات پیدا کرد، نه ظلم از بین رفت و نه انحراف و فریب و دروغ، آن موقع به نام کسری و قیصر بر مردم حکومت می‌کردند، حال به نام خلیفه پیغمبر، چه فرقی دارد؟ آن موقع بهتر بود، برای آنکه می‌گفت آمده‌ام غارت کنم، مثلاً وقتی اسکندر به ایران می‌آمد گفت من آمده‌ام تخت جمشید را آتش بزنم و ایران را غارت کنم و هخامنشی را از بین ببرم و نظام و نژاد مقدونی و یونانی را در شرق و غرب عالم حاکم کنم و همه قدرت‌های دنیا را در مشیت خود نگه دارم، و همین کار را هم می‌کرد. ولی در تاریخ اسلام همان قیصر و خسرو می‌گوید من آمده‌ام تا عدالت را به جای ظلم در جهان استقرار بخشم و سنت پیغمبر و قوانین قرآن را احیا کنم و به جهاد مقدس آمده‌ام، اما غارت می‌کند. این چه فرقی کرده؟ چه پیروزی به دست آمده؟ قرآن کجا توده مردم را از زیر بار ستم نجات داده؟ علی کجا در رهبری مردم علیه ظلم و زور موفق شده؟ خودش شکست خورد و مورد ظلم واقع شده است. امامت که یک نظام رهبری معصوم به جانشینی پیغمبر و به جای رهبری خائن است، کجا توانست انسان را از رهبری معصوم برخوردار کند؟ خودشان در زندان‌ها از بین رفتند.

پس می‌بینیم وضع موجود یعنی واقعیتهایی که در عالم خارج واقع شده است، با حقیقتی که در اسلام، به آن معتقدیم، تناقض دارد. چه بکنیم؟ اسلام انسان را نجات می‌دهد و عدالت و ترقی را به وجود می‌آورد اما اسلامی که واقعیت یافت برخلاف این کار و این راه عمل کرد.

آنچه را که ما به آن معتقدیم، حق می‌دانیم و ضامن عزت و نجات بشر، اما آنچه که هست نه بشریت نجات یافته و نه عدالت و آزادی در زمین و در جامعه اسلامی مستقر گشته است.

حقیقت، آگاهی و عدالت و نجات و آزادی مردم را شعار می‌دهد و تضمین می‌کند اما واقعیت، ضد عدالت و ضد مردم و ضد علم و آگاهی است. این دو را چگونه می‌توان با هم جمع کرد؟

اگر فرض کنیم ما انسانی هستیم که در تمام هزار و چهارصد سال تاریخ اسلام زندگی کرده‌ایم، می‌بینیم که در هیچ یک از این دوره‌ها قرآن پیروز نشده، پیغمبر اسلام پیروز نشده، علی پیروز نشده، فرزندان و یاران او پیروز نشده‌اند. ابوذر در همان عصر اول اسلام به دست نزدیکترین اصحاب خود پیغمبر در ربه مدفون شده است و ما مردم محروم هم که پیش از اسلام

قربانی ظلم و بهره‌کشی و اشرافیت و جهل و فقر بودیم و به امید آزادی و عزت و عدالت به اسلام گرویدیم، پس از اسلام نیز غارت شدیم و شکنجه دیدیم و با گرسنگی و ظلم و تبعیض همدم ماندیم.

طبعاً این سؤال به ذهن ما می‌آید:

آیا دینی که برای نجات بشریت و استقرار عدالت جهانی آمد شکست خورد؟ از بین رفت؟ یعنی می‌شود گفت که خدا پیغمبرش را فرستاد، و کتابی که بالاترین و عالی‌ترین کتاب وحی است به دستش داد، و برای نجات بشریت مبعوثش نمود، و او هم جانشینان خود را برای رهبری مردم تعیین کرد، اما در وسط کار منصرف شد؟ و از آن هدف اساسی که تربیت بشریت و عدالت و نجات انسان و نابودی شیطان و شیطنیت در زمین و پیروزی روح خداوند در انسان و عدالت در تاریخ است پشیمان شد؟

یا نه، خدا منصرف نشد و پیامبر و ائمه دین او چنانکه دیدیم کارخودشان را کردند اما «زور پرزور بود»، از عهده برنیامدند و همه از میان رفتند و شد هیچ؟! یا این دین و این کتاب و این رسول شاید برحق نیستند؟! وگرنه چگونه می‌شود از جانب خدا برای نجات مردم مأمور شده باشند و شکست بخورند؟

یک مسلمان نمی‌تواند به هیچ یک از این سؤال‌ها جواب مثبت بدهد، اسلام دین خدا است و برای نجات آمده است. اما می‌بینیم که نجات نداده است. پس چاره‌ای نیست جز اینکه پیروان دینی که مدعی نجات و سیادت انسان و توده‌های محروم و نابودی ظلم و جنایت و مدعی استقرار یک نظام جهانی به نفع انسانند معتقد باشند که این حقیقت اگر چه در طول این هزار و چهارصد سال نتوانسته به شعارهای خودش جامه عمل بپوشد اما خواهد پوشاند و قطعاً پیروز خواهد شد و عدالت جبراً مستقر خواهد گشت و علیرغم این نظام ضد حقیقت که بر اسلام حاکم شد و بر تاریخ نیز حاکم است و رنجی که بشریت هنوز از ستم می‌برد و هرروز قدرت زر و زور بر حقیقت بیشتر می‌چربد و همچنین علیرغم این قدرت‌های ابلیسی و ضد انسانی که در حال گسترش است و زوال ناپذیر می‌نماید، جبراً حقیقت محکوم بر واقعیت باطل، ولی حاکم، پیروز می‌شود و ما منتظر مؤمن چنین روزی و چنین واقعه‌ای هستیم و چون خداوند به صراحت وعده پیروزی اسلام را در قرآن داده: «لیظهره علی الدین کله»، و نوید داده که توده‌های ضعیف و مردم جهان را پیشوایان بشریت خواهد کرد و زمین را به آنها خواهد بخشید و محرومان وارث قدرتمندان و زرپرستان خواهند شد. و می‌بینیم که نشده است؛ در تحقق آن شک نداریم، هر چند همه عوامل تاریخی و اجتماعی موجود به نابودی حق و ضعف روزافزون جبهه عدالت گواهی دهند.

این تضاد میان «واقعیت باطل حاکم» و «حقیقت نجات‌بخش محکوم» را جز «انتظار» به پیروزی جبری و قطعی حقیقت نمی‌تواند حل کند، مگر اینکه حقیقت را به کلی انکار و دندان طمع پیروزی عدل و نجات و آزادی را برای همیشه بکشیم و به آنچه که پیش آمده تمکین کنیم.

می‌بینیم «انتظار» یک ضربه ضد واقعیت حاکم بر جهان و حاکم بر تاریخ و حاکم بر اسلام است.



انتظار یعنی «نه» گفتن به آنچه که هست. کسی که منتظر است چه کسی است؟ کسی است که در نفس انتظار خود، اعتراض به وضع موجود را پنهان دارد؛ حتی انتظار منفی، خود یک اعتراض است، ولو اعتراض منفی. حافظ که می‌گوید: «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»، نشان داده است که از «وضع موجود» راضی نیست، آنچه را هست نپذیرفته است و در جست و جو یا لاقل در آرزوی «تغییر وضع» است. انتظار، ایمان به آینده است و لازم‌هاش انکار «حال». کسی که از «حال» خشنود است، منتظر نیست، برعکس، محافظه کار است، از آینده می‌هراسد، از هر حادثه‌ای که پیش آید بیمناک است. دوست دارد و تلاش می‌کند که «هیچ چیز دست نخورد».

طلبه‌ای از خویشان من، از مزیان آمده بود به مشهد برای تحصیل، تابستان سال بعد، شوق بازگشت به «وطن» (یعنی مزیان) آتش در پیراهنش افکنده بود و روزشماری و ساعت شماری می‌کرد که به زودی درس‌ها تعطیل شود و به مزیان برگردد و هجران‌ها به وصال بدل گردد و از این غربت خشک بیگانه، با لذت خویشاوندی و آشنایی و انس کوچه‌ها و باغ‌ها و هم‌ولایتی‌ها و دیدار عمه و خاله و عمو و دختر عمو انتقام گیرد و از اینجا که هیچ کس او را احساس نمی‌کند و متوجه او و ارزش‌های فعلی او نیست، برود و آنجا که همه با حسرت و لذت و کنجکاوی و شگفتی به او می‌نگرند، «خود جدیدش» را ارائه دهد تا ببینند که لهجه دهاتیش عوض شده، شهری شده، عادات و حالات و رفتارش خیلی فرق کرده، عربی یاد گرفته، قرآن معنی می‌کند، منبر می‌رود، روایت می‌خواند، در مدرسه علمیه گل کرده، همه مردم مشهد از این همه پیشرفت و هوش و علم او تعجب کرده‌اند، و خلاصه این ملاکریم، آن ملاکریم نیست: تمام دنیا برایش لبخند نوید و نوازش شده بود و زندگی سیر و سیراب و دیگر هیچ کمبودی نداشت. از طرفی آدم خیلی معتقد و مقدسی بود، یک روز که مثل هر روز از مدرسه آمده بود پیش ما تا از «دیگه ان شاءالله تا هفته دیگر درس‌ها تمام می‌شود و باید همین روزها بلیت بگیرم و ... گفت و گو کند و کیف کند، ناگهان با لحن خیلی جدی و قیافه‌ای که آثار ترس و تزلزل در آن خوانده می‌شد گفت: «می‌ترسم، خدا نکند، می‌ترسم در همین چند روز یک‌مرتبه امام زمان عجل الله تعالی فرجه ظهور فرماید، آن وقت، دیگر ما مثل اینکه نمی‌توانیم برویم به مزیان!» کسی که گوش به در دارد و چشم به راه، بی‌شک دل به خانه نبسته است.

اگر من در خانه‌ای زندگی می‌کنم و منتظرم که روزی تغییر مکان دهم و یا در سرنوشتی هستم که می‌کوشم و منتظرم که عوض شود و در وضعی زندگی می‌کنم که انتظار تغییری را دارم، به این معنی است، که من خانه و سامانی را که در آن بسر می‌برم و نظامی را که در آن زندگی می‌کنم قبول ندارم و به آنچه که در برابرم، بر دوشم و بر سرم است معترضم. آدم معترض منتظر است. آدمی که آنچه را هست دوست دارد، پذیرفته و به آن معتقد است، منتظر تغییر نیست، محافظه کار است. می‌خواهد حفظش کند. معترض است که می‌خواهد خرابش کند. چه منتظر کسی، چه منتظر حادثه‌ای، چه منتظر فرصتی، چه منتظر شرایطی و چه منتظر معجزه.

برخلاف آنچه «بکت» در «در انتظار گودو» می‌گوید، انتظار یک فکر پوچ نیست، انتظار منفی پوچ است و کاش فقط پوچ می‌بود، عامل تخریب اراده بشری است. اما انتظار مثبت به معنای نفی وضع موجود در ذهن آدمی و در زندگی و ایمان انسان منتظر است و اگر این انتظار را ملت محکوم از دست داد محکومیت را به عنوان سرنوشت محتومش برای همیشه خواهد پذیرفت. اگر منتظر تغییر نباشیم، آنچه در حکومت علی صورت گرفته و یا آنچه در کربلا اتفاق افتاد، برایمان پایان

داستان است و دیگر عکس العملی در طبیعت و تاریخ و هستی و زندگی بشر نخواهد داشت، این اعتقاد، هم بر خلاف ایمان به حقیقت، و هم برخلاف مصلحت زندگی فرد در جامعه و انسان مسؤول است.

ستم‌ها، جنایت‌ها، ظلم‌ها، همه داستانی و حادثه‌ای نیمه تمام در تاریخ بشر است، این داستان به سود عدالت و حقیقت و به زیان ستم و فساد و پلیدکاری پایان خواهد پذیرفت. این اعتقاد من است.

۳. «انتظار» جبر تاریخ است. این مسأله برای روشنفکران که با مکتب‌ها و فلسفه‌های علمی تاریخ آشنایی دارند بی‌نهایت شورانگیز است.

من که در این گوشه از زمین و این لحظه تاریخ منتظرم تا در آینده‌ای که ممکن است فردا و یا هر لحظه دیگر باشد ناگهان انقلابی در سطح جهانی به نفع حقیقت و عدالت و توده‌های ستمدیده روی دهد که من نیز در آن باید نقشی داشته باشم و این انقلاب با دعا خواندن و فوت کردن و امثال اینها نیست، بلکه با پرچم و شمشیر و زره و یک جهاد عینی با مسؤولیت انسان‌های معتقد به آن است و اعتقاد دارم که آن نهضت طبعاً پیروز خواهد شد، پس به جبر تاریخ معتقدم، نه به تصادف و تفرقه و گسستگی تاریخی.

هر کس این سؤال به ذهنش می‌رسد که امام زمان، این رهبر و نجات بخش انتهای تاریخ، چگونه می‌تواند بر جهان پیروز شود؟ در اینجا امام صادق یک توجیه بسیار عمیق و کاملاً جامعه شناسانه و تاریخی دارد که: «قدرت‌های ستمکار و قطب‌های جنایت و ظلم به قدری با هم خواهند جنگید که در نیرو و قدرت فرسوده می‌شوند و به قدری از درون به فساد خواهند رفت که مقاومتشان را از دست می‌دهند و آنگاه شما از بیهوشی و خواب خرگوشی بیدار شده و چون مسلح به نیروی ایمان و آگاهی هستید بر آن قدرت‌های از دورن پوسیده و از برون فرسوده پیروز می‌شوید» و این پیروزی بر اساس منطق و عینیت و سنت‌های اجتماعی است، سنت‌هایی که در اسلام قوانین خداوند است نه قوانین ماتریالیستی.

وقتی خداوند کاری بخواهد، اسبابش را از پیش فراهم می‌کند، چنانکه در پیروزی اسلام بر ایران و روم چنین شد. من در اینجا معتقدم که تاریخ به طرف پیروزی جبری عدالت و نجات قطعی انسان‌ها و توده‌های ستمدیده و نابودی حتمی ظلم و ظالم می‌رود.

جبر تاریخ یا «دترمینیسم هیستوریک» که اساس فلسفه علمی قرن نوزدهم و بزرگترین بینش و برداشت تاریخی بین روشنفکران غیر مسلمان جهان است و در این مکتب با یک دید دیگر وجود دارد.

فلسفه جبر تاریخ (دترمینیسم هیستوریک) می‌گوید: علیرغم آنکه می‌بینیم جهان و تاریخ و زندگی و نظام‌های اجتماعی به نفع طبقه حاکم، به نفع سرمایه داری و به نفع نگهبانان و حافظان سرمایه پیش می‌رود، و توده‌های محروم- یعنی آنهایی که همیشه غارت می‌شدند و شلاق می‌خوردند و همیشه گرسنه بودند- هر روز بیشتر استثمار می‌شوند و در چنگال نظام وحشی و خشن که حاکم بر آنها و سرنوشتشان است فشرده می‌شود و، در جبهه‌های مختلف کشمکش، اینها شکست خورده و آنها پیروز می‌شوند، افراد شایسته بقاء، حاکم می‌شوند و علیرغم نشانه‌هایی که به نفع زور و به زیان عدالت، به نفع طبقه حاکم و به زیان طبقه محکوم وجود دارد و علیرغم آنکه می‌بینیم منحنی به طرف ضعیف‌تر شدن توده‌های استثمار

شده مردم و قویتر شدن گروه‌های حاکم بر مردم پیش می‌رود، تاریخ بر اساس جبر علمی خود- که زاینده قوانین معین علمی موجود در ذات زمان و حرکت جامعه است- حرکت می‌کند، نه زور و زر و قدرت این و آن، و نه بازیچه پهلوانان و زورمندان و حيله گران و سرمایه داران، تاریخ خودش مثل جامعه زندگی مستقل از افراد دارد. تاریخ رودخانه‌ای است که مستقل از قطره‌های آبش و ماهی‌ها و حشرات و موجوداتی که در آن شنا می‌کنند حرکت می‌کند و از منازلی می‌گذرد و جبراً و قطعاً، بر خلاف اراده همه کسانی که اراده شان حاکم بر سرنوشت مردم است به سر منزلی که در آینده برایش تعیین شده می‌رسد. و هیچ حيله‌ای و قدرتی نمی‌تواند حرکتش را «سد» کند، یا «مسیر»ش را منحرف سازد. از تاریخ، از یخچال‌های جمود و کوهستان‌های سنگ و سخت و پیچ و خم‌های سنگلاخی و تنگناهای ناهموار و صخره‌ها و مرداب‌ها و دره‌ها و مانع‌ها می‌گذرد و در نهایت به دریا می‌ریزد، به دشت می‌رسد، آنجا دشت هموار یکنواخت برابری عمومی است، در آنجا طبقه از بین می‌رود و جامعه «بی طبقه» تشکیل می‌شود. رابطه استثمارگر و استثمارشونده از بین می‌رود و تضاد بین کسانی که پول «پولشان» را می‌گیرند با کسانی که پول «بازویشان» را هم نمی‌گیرند از بین می‌رود، در آنجا زندگی در اختیار همه و امکانات برای همه یکسان است، عدالت پیروز می‌شود، تضاد طبقاتی از بین رفته و جامعه بی‌طبقه، بی‌استثمار، بی‌زر و بی‌زور، از نظر فردی تحقق پیدا می‌کند، چگونه؟ قطعاً و جبراً. اعتقاد این جبر قطعی که تاریخ به نفع عدالت تمام می‌شود و سرنوشت نوع بشر در زمان، به نفع پیروزی جامعه مشترک و زندگی مشترک انسان‌ها ختم می‌شود، که خود یک «انتظار» است، بزرگترین عاملی است که ستم‌دیده‌ها و استثمار شونده‌ها را نیرو و ایمان می‌بخشد و به پیروزی سرنوشت خودشان و طبقه خودشان و منفجر شدن نظام استثمار حاکم بر زمانشان امیدوار می‌کند و این ایمان قطعی نه تنها آنها را بی‌مسئولیت و منفی و لش بار نمی‌آورد بلکه، درست به عکس، نیرو و قدرت و اطمینان به آنها می‌دهد و همچون سلاحی است که اراده عدالتخواهان و امید ستم‌دیدگان را به آینده بیشتر کرده و آنها را در این راه مجهزتر و متحرک‌تر می‌کند. در این اعتقاد به انتظار، کسانی که زیر بار ستم و ظلم له می‌شوند و آنها که می‌بینند حقیقتشان بازیچه ستمکاران و دینشان وسیله و ابزار دست ضد دین گشته می‌شوند و مطمئنند اراده خداوند نیز که همان جبر تاریخ و همان نظام سنت تاریخی است به عنوان قانونی همچنانکه در طبیعت است، در تاریخ هم به سود پیروزی سرنوشت او، فکر او، راه او و نجات نوع و طبقه او جاری است و بنابراین عوامل ضد تاریخ انسان و ضد عدالت و خائن به سرنوشت بشریت مظلوم، نمی‌توانند در برابر این جبری که محکومیت و مرگ آنها را امضاء کرده و پیروزی حقیقت و عدالت و مردم را اعلام نموده، مقاومت کنند و یا اثری بگذارند.

چه، مشیت الهی که به شکل قانون علمی در طبیعت و در تاریخ حاکم است و «تقدیر الهی» که به شکل «تقدیر علمی» تجلی دارد، تحقق نهایی رسالت پیامبران را که استقرار حکمت (آگاهی) و قسط (برابری) است و فلاح انسان (رستگاری، رهایی از همه عوامل ضد انسانی) هدف رسالت است، «مقدر» کرده و پیروزی مستضعفان زمین و حتی روی کار آمدن و به دست گرفتن رهبری جهان و حاکمیت بر تمام زمین را برای این طبقه تضمین نموده و با صراحت و قاطعیت اعلام می‌کند که در این تنازع تاریخی و نبرد جاری در طول زمان، بقای اصلح، نتیجه نهایی، و اجتناب ناپذیر است و زمین را- که منبع تولید، اقتصاد و حاکمیت و قدرت است و موضوع اصلی جنگ طبقات- نسلی تصاحب خواهد کرد که شایسته ماندن است: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر، ان الارض یرثها عبادی الصالحون».

پس می‌بینیم که اعتقاد به انتظار، جبر تاریخ است، در اینجا تفاوت میان خوشبینی تاریخی و بدبینی تاریخی به خوبی دیده می‌شود. من وقتی به صورت منفی منتظرم بدبینی تاریخی دارم چون معتقدم که نظام زندگی در استقرار و تقویت و توسعه فساد است اما اگر به صورت مثبت منتظر باشم به تاریخ خوشبینم زیرا معتقدم که نظام جبری تاریخ در پیروزی قطعی عدالت است و این نشان می‌دهد که عقیده انتظار مثبت و انتظار منفی چقدر با هم متضادند.

سن پل سیمون نویسنده بزرگ فرانسوی می‌گوید: متأسفانه انسان امروز در زندگی مصرفی پلید کوتاه بینانه و حال پرست دنیای غرب، در انتظار هیچ چیز نیست جز رسیدن مترو.

انتظار، به بشر آینده گرایی و بینش بزرگ می‌دهد، اما بشر امروز در نظام پلید مصرفی انتظار را از دست داده و فقط منتظر اتوبوس ایستاده است.

۴. تسلسل و وحدت تاریخی: انتظار- به این عنوانی که در تشیع هست- سه دوره را به هم متصل می‌کند: دوره اول، نبوت و دوره دوم، امامت و پس از آن غیبت است که در آن، نه نبوت وجود دارد و نه امامت حکومت عینی دارد.

اصل «نیابت امام» که به آن وجهه‌اش گفتم چگونه اصل انحطاط آوری است، در این وجهه‌اش اصلی متریقی است و نشان می‌دهد که این سه دوره چگونه به هم پیوسته است. اول دوره نبوت، بعد امامت که تسلسل دوره نبوت است و سپس دوره علم که ادامه امامت است.

از آغاز بشریت تا انتهای زمان، فلسفه من می‌تواند مسیر تاریخ بشری و تسلسل حوادث را در یک پیوست جاری علمی منطقی توجیه کند.

منتظر، هم از نظر فکری و هم از نظر عملی و مادی، یک انسان آماده است (منتظری که در شیعه بود، نه آنچه امروز هست؛ متأسفانه من باید از چیزی دفاع کنم که در صورت امروزش هرگز قابل دفاع نیست)، یک هنگ سربازخانه را نگاه کنید: اگر آنها منتظر باشند که هر لحظه فرمانده برسد و شیپور جنگ نواخته شود هیچ گاه در خوابگاه، به پاسوربازی و هرویین کشی و چرت زدن و قصه و افسانه گفتن و از این قبیل کارها نمی‌پردازند؛ آماده باش است و هر لحظه آماده شرکت در یک جهاد، گوش به یک فرمانده.

بنابراین، منتظر، آدم «وافتاده» «واخورده» واداده‌ای نیست، چنانکه اکنون هست. آدم آماده است.

در همین روستاهای ما تا چندی پیش هنوز روحانیون و امام جماعت‌هایی (نه خان‌ها و قلدرها) بودند که جوان‌ها را هر هفته به تیراندازی می‌بردند و اسب سواری یاد می‌دادند و شمشیر بسته و مسلح در نماز جمعه شرکت می‌کردند.

پس می‌بینیم که منتظر، انسان آماده‌ای است که هر لحظه احتمال می‌دهد شیپور انقلاب نهایی نواخته شود و او خود را مسؤول شرکت در این جهاد که بر اساس قوانین جبری الهی قطعاً آغاز خواهد شد می‌داند و خود به خود هم آماده است، هم متعهد، و هم مجهز و هر شیعه به امید شنیدن آواز امام سر بر بستر می‌نهد.

## بررسی چند سؤال

## چرا در تشیع باید این منجی فرزند امام حسن عسگری باشد؟

من به آن بحث‌های کلامی کار ندارم، به عنوان یک جامعه شناس می‌گویم: اگر منجی، در تشیع، این قید فرزند امام حسن بودن را نمی‌داشت و شخص مشخصی نمی‌بود، هر قلدری و هر پاچه ورمال ماجراجویی که موعود استعمار یا مولود استبداد و مزدور استثمار است می‌تواند خود را به عنوان موعود تاریخ و هم موعود ملل و مجری حق و عدالت جا بزند و از همه نیروهای منتظرین برای سوار شدن بر گرده خلق کمک بگیرد. چنانکه خیلی‌ها با تأویلات و مغالطه‌ها گرفتند، اگوست نهم در زمانی که مردم یهود منتظر مسیح بودند و همواره از شهرها برای استقبال او بیرون می‌آمدند، آمد و گفت آنکه منتظرش هستید من هستم. یکی از القاب اگوست نهم، «مسیح» است. و باز در قرن نوزدهم دیدیم که ظرف ۷ سال از شمال آفریقا تا خلیج فارس ۱۷ امام زمان روید و در سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ که نهضت عدالت و آزادیخواهی و مبارزات کارگری در فرانسه و آلمان و انگلستان شروع شده بود در تمام کشورهای اسلامی از چین و شمال و غرب آفریقا گرفته تا ایران امام زمان سازی درست شده بود. بنابراین وقتی که نجات بخش و رهبر به این قید مقید گردد که از عرب و قریش و بنی هاشم و از احفاد پیغمبر و از پدر و مادر معین و دارای نام و لقب و کنیه مخصوص است راه را بر هر ادعای دروغی می‌بندد و باعث می‌شود که آنها هرگز نتوانند نقشی را جز یک داستان موقتی و یک حادثه سازی در تاریخ بازی کنند.

میرزا علی محمد و میرزا حسین علی را نمی‌شود با این قیده‌های مشخص جور کرد.

در کشورهای اسلامی، که مثل شیعه چنین قیدی ندارند، برای دیکتاتوری و سلاطین چون آتاتورک و فؤاد اول و غیره، عده‌ای از متملقین لقب باز و شجره ساز حرفه‌ای کوشیدند یک چهره مهدی موعود بسازند.

از این مهمتر اینکه این قید که جزء توجیه فلسفی و بینش مکتب ما است می‌خواهد ثابت کند که تسلسل پیوسته‌ای از اول آدم و هابیل تا آخرالزمان در یک جبهه به رهبری پیامبران و پیشوایان در پیشاپیش توده‌های ستم‌دیده در برابر نظام ظلم و زور و فریب وجود دارد.

تاریخ عدالتخواهی یک جریان پیوسته است، حوادث متفرقه‌ای نیست که مثلاً یک‌مرتبه اسپارتاکوس بیاید، یک‌مرتبه ابراهیم به بت شکنی برخیزد، در زمانی قیام و نجات اسیران به رهبری موسی علیه فرعون رخ دهد و در مکانی، تصادفی تاریخی پیغمبر اسلام را با برده داران و تجار قریش و امپراطوری ستمگر درگیر سازد و در آینده نیز ممکن باشد اتفاقاتی پراکنده و گاه به گاهی از این نوع پیش آید و یا نیاید، پیروز شوند یا نشوند و ...

مبارزه به خاطر آزادی و عدالت مثل یک رودخانه در بستر زمان جریان دارد، ابراهیم است، موسی است، عیسی است، محمد است، علی است و حسن است و حسین است و همین طور تا آخرالزمان- که این نهضت پیروزی جهانی پیدا می‌کند- ادامه دارد. اعتقاد به اینکه این منجی نهایی تاریخی بشر، دنباله ائمه شیعه و دوازدهمین امام است، به این معنی است که آن انقلاب جهانی و پیروزی آخرین، دنباله و نتیجه یک نهضت بزرگ عدالتخواهی علیه ظلم در جهان است، و در طول زمان، نهضتی که در یک دوره، نبوت رهبریش کرد و بعد از خاتمیت، امامت و سپس در دوران طولانی غیبت، علم.

## چرا زره پیغمبر؟

باز اتصال تاریخ است، نجات دهنده انسان، و پایدار کننده نظام عدالت جهان؛ زره پیغمبر اسلام را بر تن دارد چون ادامه دهنده راه او است.

## چرا پرچم بدر؟

از این رو پرچم بدر را در دست دارد تا نشان دهد نهضت و جنگی، که در انتهای تاریخ برای استقرار عدالت آغاز می‌شود درست همانند جنگ بدر است که در اسلام برای استقرار شریعت و حقیقت آغاز شد. و همچنانکه در بدر اولین پیروزی را اسلام- که آخرین نهضت نبوت است- به دست آورد این انقلاب هم- که آخرین نهضت عدالت است- جنگ بدر دومی است، که به پیروزی بزرگ عدالت در سطح جهانی منجر خواهد شد و این انقلاب به آن نهضت پیوسته است و دو حادثه نیست، یک جنگ است، در دو جبهه.

## چرا ۳۱۳ تن؟

برای اینکه مجاهدانی که پیروزی بزرگ را در بدر به دست آوردند و برای اولین بار شرک و جنایت و اشرافیت را شکستند ۳۱۳ نفر بودند، کسانی هم که در اولین گام با زیاد دعوت امام برمی‌خیزند ۳۱۳ تن خواهند بود. این انقلاب نتیجه نهایی آن جهاد و پیروزی نهایی آن مجاهدان است، یعنی بدر یک جنگ موقتی در گذشته نبود که بعد در تاریخ گم شود و دنباله‌اش قطع گردد و آن پیروزی در شکست‌های بعدی از میان برود.

## چرا شمشیر علی و چرا مرکز، کوفه؟

شمشیر علی را در دست دارد تا شیعه و معتقد به علی و معتقد به آزادی و حقیقت نپندارد که علی در کوفه کشته شد و آن خون به خاک ریخت و همه چیز پایان پذیرفت. تاریخ باز دوباره این خون را احیاء می‌کند و علی- یعنی آن حقیقتی که در آنجا شکسته شد- دو مرتبه پیروز می‌شود. آن انقلاب تحقق یافته نهایی و این جهانی حقیقی بود که ظلم و اشرافیت و جهل، آن را در کوفه شکست دادند، اما نه برای همیشه؛ استبداد بر آزادی پیروز شد، اما نه برای همیشه، یعنی بشریت به حکومت علی می‌رسد و علی علیرغم حکومت تقدس و تعصب جاهلانه، خیانت جاه طلبان و قدرت دشمنان مردم به تاریخ بازمی‌گردد و به سراغ انسان می‌آید.

## و دجال؟

داستانی که از دجال در اخبار و احادیث اسلامی است درست قهرمان پیکاسو است. انسانی که یک چشم در وسط پیشانی دارد و آن به اصطلاح مارکوزه: انسان «یک بُعدی» است. نظام پلید حاکم بر جهان ما نظامی یک بُعدی است که انسان را با یک چشم می‌نگرد و انسان مسخ شده در این نظام نیز جهان و حیات را با یک چشم می‌نگرد و آن هم با چشم چپ (چپ به معنای فارسی آن). و این دجال، افسونگر ذهن‌ها است و مسخ کننده انسان‌ها؛ دجال، مظهر نظام فرهنگی و روحی و ضد انسانی حاکم بر انسان آخرالزمان است.

## و سفیانی؟

یعنی نظام ضد این نهضت، یک نظام ابوسفیانی است که نظام سیاسی حاکم بر انسان است که به بندآورنده سرها است. و شمشیر علی است که دو مرتبه در آخر تاریخ باز بر ضد این دو نظام فریب اندیشه‌ها و بندگی سرها بلند خواهد شد. مرد سفیانی که این نهضت را می‌کوبد، مظهر یک تسلسل تاریخی و وراثت قدرت ستم در طول زمان است، آن چنانکه منجی موعود وارث نهضت عدل در طول زمان است.

## چرا مسیح در رکاب این امام است و بعد رجعت است؟

یعنی تمام راهبران و پیشوایان عدالت و حقیقت باز می‌گردند (نمی‌خواهم این را اثبات کنم که به چه «صورت» بازمی‌گردند چون اینها از مسائل کلامی و تحقیقی و خیلی علمی است) و این بدان معنی است که نظام محکوم در تاریخ که حقیقت بود و رهبران آزادی و عدالت و انسانیت که همه به شمشیر ستم و زور فروشکسته شدند و نتوانستند رهبری جهان و بشریت را به دست گیرند، پس از آن انقلاب جهانی و نابودی نظام‌های سفیانی و دجالی دوباره احیاء می‌شود. «که للباطل جوله و للحق دوله.» و اعتقاد به انتظار، اعتقاد به این است که وعده خداوند در قرآن برای مسلمانان و همچنین ایده‌آل هر انسان ستم‌دیده و آرزوی همه توده‌های محروم تحقق پیدا خواهد کرد و جامعه بی‌طبقه، بی‌ستم، بی‌ظلم، بی‌تزویر و جامعه‌ای که در آن انسان، عدالت، قسط، و حقیقت برای همیشه حاکم خواهد بود، و هرگز بازیچه ستمکاران و فریبکاران نخواهد شد، علیرغم همه عاملان نیرومند مسلح فساد و ظلم پیروز می‌شود.

## «و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین»

استضعاف اعم از استبداد و استعمار و استثمار و استحمار است. طبقه‌ای به وسیله استبداد به پیچارگی می‌افتند و این استضعاف سیاسی است، طبقه‌ای به وسیله غارت و ربودن ثروت استثمار می‌شود و این استضعاف اقتصادی است و کسانی با اندیشه و فکر و تعقل- به وسیله نیروهای استحمارگر که زیربنای استبداد و استثمارند- استحمار می‌شوند و این استضعاف عقلی و شعوری و احساسی است.

اما این توده‌ها در طول مستضعف بودند یعنی همواره با شلاق ستم یا نظام استثمار و یا جادوی فریب، در همه رژیم‌های حاکم بر سرنوشت خود، از نجات خویش ناامید شده و خودشان در توانایشان نمی‌دیدند که بتوانند چنین نظام‌های هولناکی را از بین ببرند. این نوید خداوند است خطاب به این طبقه در جهان و اعلام نجات قطعی انسان محکوم و زوال جبری قدرت‌های غاصب و حاکم بر زمین:

«ما اراده می‌کنیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی فکری یا سیاسی یا اقتصادی زندگی گرفتار و به ذلت و عجز در زمین گرفته شده‌اند، منت گذارده و آنها را پیشوایان انسان قرار دهیم و وارثان زمین.»

نمی‌گوید که این طبقه بیچاره و ضعیف را از زیر بار ظلم نجات بدهیم، بلکه می‌گوید رهبری را به آنها بدهیم و آنها را سر کار بیاوریم تا حکومت بشریت به دست مردم «طبقه زبون شده تاریخ» بیفتد. «نجعلهم ائمه»: اینها را امامان و پیشوایان



زمین قرار بدهیم. «و نجعلهم الوارثین» و وارثین تاریخ، آنچه که در زندگی و زمین، در طول تاریخ، در انحصار قدرت‌های غاصب بوده است.

### «ان الارض یرثها عبادی الصالحون»، زمین را بندگان درست اندیش درستکار به ارث می‌برند

می‌بینیم «انتظار» یک نوید و عامل خوش‌بینی تاریخی است، عامل توجیه وراثت مبارزه، تسلسل تاریخی، جبر تاریخی، ایمان به عدالت و پیروزی حقیقت و ایمان و نابودی قطعی ستم و ظلم و پلیدی در سرنوشت انسان و ایمان به اینکه تاریخ در زندگی نوع بشر بر روی همین زمین و پیش از مرگ، نه در قیامت و پس از مرگ، به پیروزی ستم‌دیدگان و نابودی ستمکاران منتهی خواهد شد.

منتظر، انسان مسلمان متعهدی است که هر لحظه درانتظار انفجار قطعی نظام‌های ضد انسانی است و همواره خود را برای شرکت در چنین انقلاب جهانی و بدر دومی که با شمشیر علی و زره پیغمبر و به دست فرزند پیغمبر و علی برپا می‌شود، آماده می‌کند.

و بنابراین، مذهب اعتراض و نفی مطلق نظام حاکم و وضع موجود است، در هر شکلی، انتظار نه تنها از انسان سلب مسئولیت نمی‌کند، بلکه مسئولیت او را در سرنوشت خودش و سرنوشت حقیقت و سرنوشت انسان، سنگین، فوری، منطقی و حیاتی می‌کند.

مذهب انتظار- که یک «فلسفه مثبت تاریخ»، یک «جبر تاریخ»، یک «خوش‌بینی فلسفی»، یک «عامل فکری و روحی حرکت بخش، تعهد آور و مسئولیت ساز» و بالاخره، فلسفه «اعتراض» به «وضع موجود» و «نفی ارزش‌ها و نظام‌های حاکم» در طول قرون است، و اکنون، فلسفه منفی بدبینانه «تسلیم و رضا» شده است- این اصل کلی را ثابت می‌کند که: وقتی یک جامعه منحط می‌شود و بینش پیروان یک فکر منحرف، فکر مترقی و مذهب منطقی متحرک و سازنده نیز، نقش منحط و منفی و تخریری پیدا می‌کند و در جامعه مسلمین و بویژه شیعه، فاجعه این است.

دکتر علی شریعتی

پایان